کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی | خطی
۱۶۷۹۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب اخلاق - خط نستعلیق - ترکی ۱۲

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۶۷۹۶

شماره ثبت کتاب ۲۰۷۹۶۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: اهدائی - خط نستعلیق - قرن ۱۲
مؤلف:
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۶۷۹۶
شماره ثبت کتاب: ۲۰۷۹۶۱

...محمد عنان ... همت در رکاب عزیمت آرد ... بهر تیز

...فتح و ظفر دوا به استقبال او متوجه میشود زیرا که ... م درست

...انه غالب نظر نتیجه شه چو بعزم درست پای همت در رکاب

...ل سگند خصم را در کشف اقتد عنان حکایت آورده اند که

یکی از ملوک بخوردن گل معتاد بود چندانکه حکما و اطبا منع میکردند

مضرت آنرا باز نمی نمودند از ان کار باز نمی آمد روزی یکی از

...ستمند بدیدن وی آمد و اورا بغایت زار و نزار یافت

...شده از غوایت او زعفرانی گشته و تن بی تاب و توان او در

...فقره [illegible] تو اید گرفتار شده صورت حال استفسار نمود سلطان

...یقت و اقعه باز گفت که مرا از برای خوردن خاک پای پیر سست

...است و دست حیرت بر دل درویش زد فرمود که چون میباید

...ین [illegible] چرا ترک [illegible] گفت چه بد میدانم

...نمی [illegible] درویش گفت این [illegible] گفتن [illegible] عجز ما ر...

...کایست آن عزم که پادشاها نرا می باشد که هیچ

١٦٧٩٦
٢٠٧٩٦١

نوع انسانرا از ان باز نمیتوان داشت

عزم کرد که دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت از ان مهلکه

بیت شهاعنان عزیمت بهر طرف که بتاب ۝ مکن بدست تو

سست ۝ که پی بمنزل مقصود ره نمی یابد ۝ مگر بسعی تمام و

هر انکه پای طلب در طریق عزم نهد ۝ بتیجت کاه بزرگی

بکام بخت باب اول در جد و جهد و آن

کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در کتاب مقاصد

و مآرب وجد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین

و این صفت تابع همت بلندست هر چند همت عالی

جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد باید که

بلند دارد و از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو

اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر

توقف نماند عذر او بنزدیک عقلا واضحست

در مفاخر و ماثر بر هم ... موید او لائح

پایم زهی بخت بلند ۝ ور بنیایم عذر من افتد بزرگان پسند

در امثال حکماء هند مذکورست که موری کمر جهد بسته بود

و از توده خاکی که نقل آنرا آدمیان را الکلفت میسر شدی

ذره ذره می برد و در طرف دیگر میریخت مرغی بران گذر کرد موری

دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن

آن دست و پای میزد و جد و جهد تمام و سعی مالا کلام بجای می

آورد گفت ای ضعیف بیکر این چه کارست که پیش گرفته و این

چه همت که خوض کرده مور گفت که مرا با یکی از قوم خود نظر

محبت طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما

داری قدم درنه و این توده خاک را بر دار حالا مستعد آن شده ام

میخواهم که بان شرط وفا کنم و بآن کار قیام نمایم و از عهده

آن بیرون آیم مرغ گفت این گمان که می بری بقدر آرزو ی

تو نیست و این کار که میکنی بقوت بازوی تو نه مور گفت من

گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده

اگر از پیش بروم فهو المراد والا معذورم خواهند داشت

بیت من طریق سعی می آرم بجا ۰ لیس للانسان الا ما سعی

دامن مقصود اگر آرم بکف ۰ از غم و اندوه مانم برطرف

ور نشد از جهد من کاری تمام ۰ من در آن معذور باشم والسلام

افریدون را در مبادی ایام دولت که ریاحین سلطنت در ریاض

سعادت دمیدن داشت و نسیم شمایل از مهب کامرانی وزیدن

تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود

۰ کفاف نفس اگر چند اندکیست ولی ۰ جهان به تیغ گرفتن

عالیست ۰ این معنی را با ارکان دولت مشاورت

گفتند ای ملک ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل و

با ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر برافروختن

نمی ماند از آنچه هست تمتعی بردار و از ارتکاب مخاطره درگذر

بیت در فراغت کوش و در لذت که نیست ۰ آرزو را هیچ

پایان پدید ۰ فریدون گفت قناعت مقتضای همت

انگیخته است و نشستن در کنج از اقتضای دنائت عاجزان است پس بهر

فرصت وقت را که چون ظلال سحاب گذران است غنیمت باید شمرد

و در حصول آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد ۰ که سلطنت

نیاید بدست ۰ هر کرا همت جهانداریست حکایت

آورده اند که ملکی پسر خود را بجرب فرستاده بود خبر آوردند که

او در راه گاه گاه زره بیرون می آورد و در بیشه و در

... را خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق سبحانه

عالم که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بدان قرین ساخت

و ذلت را که خلق کرد آرام و راحت را بدان رفیق گردانید پس مر

... عزت را ملوک و اعی دولت را برعایا حظ پادشاه عز مملکت است

و نصیب ایشان استراحت و این هر دو یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه

... اسباب ... کند و راحت بار عیت گذارد و اگر

... نمی کند با استراحت در ... باید ساخت و از عز ملک اعراض

باید نمود نظم لذت شاهی ... راحت دیگر مجو ۰ با وجود سلطنت

جهد سرمایه دیگر مخواه ❁ یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک
افکندی و خطرهای کلی را جهت بار کردی و از آسایش تن
دور بودی و از کشیدن مشقتها تکیف بنا سودی او
گفتند تو مرد بزرگی چرا با این همه جفا کشیدن چکار کفت
مرا دریغ می آید از عمر عزیز خود که در اصطلاح رودی و پس چون
گردن و روی توجه به پیشه آوردن که در آن شکی نیست بسیار
جد من در آن است و جهد من از برای آنکه خود را به مرتبه رسانم که
از ابنای جنس من با من شریک نباشد گفتند این معنی
صعب و کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که ثمره
مرگ چشیدنست و بار فنا و فوات کشیدن فی آنکه در کار بلند بلا
شوم به از آنکه در کاری پست بمیرم تا چه
منصب پست بود ❁ میباش بجد و جهد ... دامان طلب
مکذار ❁ هرچیز که ... ❁ ز جهد کسی بدست آید ❁
و چنانکه بجد و جهد بنای ... بنند این ...

...لت و کسالت بهت اساس شوکت و دولت در هم میکشند
...از آل طاهر سوال کرد که سبب زوال ایالت و انتقال دولت
...چه بود جواب داد که شراب و خواب بامداد یعنی از کاهلی بکار
...ملت پرداختیم و از کسالت رسم جهالت برانداختیم لاجرم سفینه
...مان بار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید بساحل نجات
...رسید **بیت** بنای دولت خویش انکسی خراب کند ❁ که شام مخمور و صبح گاه
...شد **باب چهاردهم** در ثبات و آن پایه ارباب شده در کفایات
...ات و مداومت بر رفع مکاره و ملمات و فی الحقیقه ثبات مثمر
...میامن برکاتست و منهج فواید فلاح و نجابت و هیچ زمره از طوایف
خلق را بصفت ثبات آن اولی و الیق نیست که ملوک را چه ثبات
پادشاه بر رعایت فرمان برداری و دفع و قمع متمردان و بدکرداران
نزد یک خاص و عام روشن نگردد و خدم و حشم سر بر خط اطاعت ننهند
اهل بغی و فساد از تمرد و عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را
بر ثبات ... ظهار ... و ملوک دانا ... استمداد **بیت** هر سر که یافت

افسری از گوهر ثبات ٭ ور افتد ار کند رد از چرخ تا ثبات
حکیمی گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از
انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد
بنای کار چه بر ثبات و ایمن باشد ٭ که هر بنا که بر عجلت پایدار نبود
مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود به غدغه هیچ موسوس
روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ هوس پس الحرف
نورزد که مدد رفیقی و در نجات جز طریق ثبات روی ننماید
چنانچه حکیم الهی سنجر باید بیت در تردد ره نجات مدان ٭ میل دار
بر رفعت درجات ٭ در معانی ثبات ورز ثبات ٭ و ثبات دو
چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع کنی اتمام او بر ذمت
اهتمام خود لازم دانی حکایت آورده اند که قیصر روم از انوشیروان
پرسید که بقای پادشاهی بر چیست گفت من هرگز کار بیهوده
نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که حکمای
یونان همین گفته اند نظم هر طرح که افکنی چو مردان ٭ جهدی

ایل از نزد خود شرمسار و منفعل باز گردانند چنانچه در اخبار آمده
در عهد مامون خلیفه اعرابی بود در شوره زاری نشو و نما یافته
و جز آب تلخ و شور ندیده بیت منقار در آب شور دارد همه سال
مرغی که خبر ندارد از آب زلال ٭ وقتی در قبیله او قحط افتاد
بالضروره جهة تحصیل معاش از وطن و مسکن معهود بیرون آمد
ن از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک
ش صالح زراعت بود غدیری دید افتاده مقدار آب باران
در جمع شده و هبوب ریاح خس و خاشاک از آن دور ساخته
روی زمین در غایت صفا و لطافت در نظر وی در آمد
هیچ بار چنان آبی ندیده بود متعجب ماند و پیش آمده قدری
از آن آب برداشت و چشید در مذاقش شیرین آمد با خود
گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی
دارد شیرین که طعم او هرگز متغیر نشود و فیها انهار
من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقیری

من بخشوده و بمزدوری پسکی و بیچاره کی من این آب از بهشت ...
و پرستاده مصلحت در انست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه
روزکار برم و او بهر آینه در برابر این خدمت در باره من احسان
فرماید و من اهل بیت من ببرکت انعام او از قحط باز رهیم
پس مشکی همراه داشت ازان پر ساخت و راه بغداد پرسید
و روی بدار الخلافه نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی
بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد
که این خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال پیش دوید و
زبان بدعاگویی و ثناخوانی بگشاد مامون متوجه شد و گفت
ای اعرابی از کجا می‌آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن بغصهٔ قحط
و بلای غلا در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو
می‌آیدم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده‌ام
که دست آرزوی هیچکس در دامن وصال او نرسیده
دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متوجه ...

وگفت

وگفت بیاور تا چه داری اعرابی مشک آب پیش آورد و گفت ای خلیفه
هذا ماء الجنة این آب بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده است
نظم آب مگو شیرهٔ شاخ نبات ۞ در مزه هم شیرهٔ آب حیات
مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان آب نزد وی آورد
آب دید متغیر اللون و کریه الرائحه زهومت مشک اعرابی در
وی اثر کرده و رنگ و بوی او تغییر یافته خلیفه ازان قدری
بچشید بغرابت دریافت که صورت واقعه چیست شرم داشت
که پرده از روی کار وی بردارد و گفت ای اعرابی راست گفتی
این آب عجیبست این را بهر کس نتوان داد و پس رکابدار را فرمود
تا آن قدح را در مطهر خاصه ریخت و مشک آب را در زاویه انداخت
و در محافظت آن آب مبالغه از حد فرمود پس روی باعرابی
کرد که ما وجه العرب تحفه زیاده پسندیده آوردی حاجت
تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین مردم من
از فاقه و بینوایی در معرض تلف اند امید بفضل خدای دارم

وکرم تو که خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی
این زر مال منست بگیر و از همین جا بر گرد و روی بوطن خود
نه اعرابی زر گرفته علی الفور برگشت یکی از خواص پرسید که
حکمت درین که ازین آب بی را نخشاندی و اعرابی را
از همین موضع باز گردانیدی چه بود مامون فرمود که آن آب
بود ناخوش مزه و بد بوی اما نسبت با آبی که اعرابی بر آن
پرورش یافته بود او را آب بهشت مینمود و شناسیتی که چون
از شما قدری ازان آب بخورید بسر کار نارسیده اعرابی را
بدان ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی
و اگر اورا باز نگردانیدی و پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی
وازان آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده
خود خجل گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله
کرم ما توقع کند و گرد خجالتی بر صحیفه حال او نشیند بیت
سخی را شرم می آید که سایل ٥ خجل از در که او باز گردد ٥ دیگر

از حیا و ادب است یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب عقل و شرع ارتکاب آن
ممنوع نباشد حیای ادب او را از اشتغال بدان مانع شود
چنانچه نوشیروان در خانه که گل و نرگس پر بودی با کنیزان و زنان
خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشم نگرنده میماند
و تحقیق این صورت از نوشیروان واقع شده زیرا که حیا
گشت که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود بلکه صورت
ادبست که رعایت میکرده چون ملوک اسلام مثل این صورتی
یا دارند آن حیا ادب باشد بیت دل که پر از وصف حیا میشود
به نور خدا میشود ٥ دیده بی شرم بسی تار نیست ٥
دور ز عقل خود آن دیده نیست

باب نهم

در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب عمل مجرمان خصوصاً از شهوت حرام
و این حلیه مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند آدمی بدان
نسبت قابلیت بعلم و عمل دیگری با بهایم که آن مناسبت
حریص است بر اکل و شرب و وقایع و شرط عقل آنست که تا می

توان نسبت ملکی را فوت داده بجانب بهیمی میل نماید
از ملایکه بهره داری و از بهایم نیز هم بگذر از خط بهایم
کز ملایک بگذری پس هر گاه که حرص خوردن بیشتر باشد
و آدمی حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت
هم میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از آنست
که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده و دامن
همت را از لوث شهوت غالب گرده پاک دارد و جز بوجه
شرع این صورت اقدام ننماید و نظر از عملهای ناشایسته
فرو بندد تا درهای خیر و صلاح بر روی او گشاده گردد چون پادشاه
بصفت عفت موصوف باشد هر آینه ظلمت فسق و فجور از عرصه
مملکت او دور شود و غایله عار و بدنامی بزنان و فرزندان کسی نرسد
عصمت آنجا که رایت افرازد داغ دین را تمام در بازد
نفس از وی نگون و زار شود روح مقبول کردگار شود
الحمد لله والمنة که این شاهزاده کامکار بحمد الله که از بخت

و دولت برخوردار باد و بدین صفت موصوف است حیا روی خوب
کمال و هنر و دامن پاک ۵ لاجرم همت پاکان دو عالم با او ست
باب دهم در ادب و آن صیانت نفس است از قول
ناپسندیده و فعل ناپسندیده و خود را از مردم بی ادب بادیه حرمت
نگاه داشتن و آبروی خود را نار یختن و حقیقت ادب آنست
که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلوات الله
و سلامه علیه نماید که ادیب کامل او ست چه در مکتب خانه
ادبنی ربی فاحسن تادیبی ادب پذیرفته او موجب نهایت رشد
ادب آموز از ان ادیب که او ۵ ادب از حضرت خدا آموخته ۵
و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملوک جهاندار
سلاطین بزرگوار چه هر گاه که ایشان رعایت ادب ملازم باشند
بین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند
در ملک منتظم گردد و مصالح عالم بر وفق حکمت مهیا شود
از خدا خواهیم توفیق ادب ۵ بی ادب محروم گشت از

مقبل بعد از ادب پر نور گشته این فلک و زاد
معصوم پاک آمد ملک و اکابر گفته اند بهترین سرمایه دیگر
ترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادب
اولیست و در کتب آمده که سلطان مصر و پادشاه روم
با یکدیگر طرح مواصلت انداخته بودند دختر او را
خطبه خواندند و دختر خود را در عقد پسر خود آورد و سبب
رشته وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و باتفاق
این دو صاحب دولت هر دو مملکت یکی گشته
و در امور ملکی از کلی و جزئی بر رای یکدیگر
نمودندی ولی مشورت و تدبیر همدیگر در هیچ
نفرمودندی روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام
که پیران زبده حیات و عمده زندگانی اند و نا
وفات جز کهنیات ایشان باقی نماند زنده
کسی که در دیار ماند خلقی بیاد گارش

کتاب
این از مال
میرزا ولد
سید جعفر
هر کس بدعوی
نماید نفرین
خدا در
کمترین
یا رب
العالمین

برامثد

مانده بودم دست من گرفت حال او در مانده است تو بکرم خود
دستگیری او کن من بیچاره بودم او بر عاجزی مخلوق بیت خویش زمین
و در این زمان او در مانده و بیچاره است تو با خالق بخشش خود
ببخشای یکی از جمله عباد او را بخواب دید پرسید که خدای با تو
چه فرمود که اگر دعای پیرزن داد خواه بفریاد من نرسیدی
چنگال عقاب عقوبت خلاصی نبودی **نظم** گفت که برد رهگذر آن
بنده پیر گر بدعایم نشدی دستگیر پا نظر رحمت
در شاه حال من غمزده بودی تباه و او من او را بدعا ره
بیض دعای ش در رحمت گشوده رکن دیگر می فقط حکم الهی است
او که بر مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب
نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق بپیچد
هیچکس از حکم او سر نپیچد **بیت** هر جا که پادشاهی و سلطانی
سروریست محکوم ایشان در کبریای اوست نقلست که
در پای مامون کسی گناه کرده بود و
دو برادر او را که

مامون آوردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر گردان و اگر نه بنو با
ترا بقتل رسانند آن شخص گفت که ای خلیفه اگر عامل تو خواهد مرا
بکشد و تو پادشاهی فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد
گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاه که تو بگذاری
او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان کو گفت نشان من این است که
خدای تعالی در کلام مجید میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ
اُخْرَىٰ یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون متاثر شد
و بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشان مستحکم آورد

بیت حکمی که آن ز بارگه کبریا بود ۝ بالاتر از مقوله چون و چرا
بود ۝ حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل ۝ خود زهره مخالفت آن
کرا بود **حکایت** آورده اند که عمرو لیث یکی را انجمن صاحب
غرضی محبوس ساخته بود مادر آن کس عرضه داشتی نوشته بر سر راه
عمرو بادشاه چون رسید که این چه کس است گفتند مادر
در فلان محبوس است عمرو از و متغیر بود روی بگردانید

نند پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر من چیست گفت اگر
او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند
و ندا کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای وی این است
پیرزن گفت پس حکم خدا کجا رفت که هر حکم که خواهی تو کنی از
هیبت این سخن لرزه بر اندام عمرو لیث افتاد و بیهوش
شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را آزاد کردند و از زندان
بیرون آوردند و خلعت خاص در پوشانیدند بر مرکب خاصه
سلطان سوار شد و گفت که در شهر و بازار بگردانند و منادی
کنند که هر حکم که خدا کند عمرو لیث کی باشد که خلاف آن را
در خاطر گذراند ۝ او حاکم است و ما همه محکوم حکم او ما را چه
اعتبار بود حکم حکم اوست ۝ و یکی دیگر خلوص نیت است
در باب رعیت و نیکویی ایشان مایل بودن چه نیت
پادشاه را در پی اثر تمام است اگر نیت عدل کند برکت
و نعمت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بر خلاف این باشد

برکت و جمعیت گنجینه کرد و شیخ مصلح الدین سعدی این معنی را
در سلک نظم کشیده بیت وران کوش تا هر چه نیت کنی نیک کنی
نظر در صلاح رعیت کنی د مهر جهانی بهم بر زنده که سلطان اگر
نیت بد کند حکایت آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار
از لشکر جدا افتاد هوا گرم شد و او از تشنگی بی طاقت
گشته هر طرف مینگریست و به چشمه می طلبید از دور سیاهی
نظرش در آمد مرکب بران طرف راند خیمه کهنه دید در میان
بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه آن نشسته چون
قباد از بادیه رسید آن پیرزن از خیمه بیرون دوید عنان
گرفت و فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد و اینده قباد
تناول فرمود و آب بیاشامید خواب برو غلبه کرد چون از خواب
در آمد بیگاه شده بود شب هم انجا اقامت نمود نماز شام
گاوی از صحرا بیامد و دختر پیرزال او را بدوشید
شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود

گفت

گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی از ایشان
اطلاعی حاصل نباشد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند
اگر در هفته یک روز بسلطان دهند مال ایشانرا خللی نمیرسد
و خزانه را توفیری میشود و نیت کرد که چون بدار الملک رود
آن موضعه بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید و باد
برآورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت
ظلم در دل گرفته قباد متعجب شد و گفت ای مادر این چه دانستی گفت هر بار او گاو
مال بسیار شیر دادی امروز این قدر بیش نداد هر گاه که پادشاه
نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت بردارد قباد گفت راست
گفتی و آن نیت را از دل دور کرد و گفت بر سر گاو خویش رو
دختر برخواست و دیگر باره گاو را دوشید شیر بسیار حاصل
شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژده نیکو نیتی پادشاه بوی
داد و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده
و آفتاب تابنده چنانکه سحبان العجم فردوسی طوسی علیه الرحمه

بیت هر آن نم که ابر بهاران بود ° در اندیشهٔ شهریاران بود
چو بر گردد اندیشهٔ پادشاه ° نیارد زمین نم بوقت هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال ° که عدلش بهست از فراخی سال
و در همین معنی نقل کرده اند که بهرام گور در وقت هوای گرم
بدر باغی رسید پیر مردی که باغبان بود آنجای حاضر بود
گفت ای پسر درین باغ نار هست گفت آری بهرام گفت
قدحی آب نار بیاور پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب نار
کرده بیاورد بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی چند ازین
باغ حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه
میدهی گفت پادشاه ما از درخت مال نمی ستاند و از زراعت
عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار
و در هر باغی درخت بیشمار است اگر مال بگیرند چه قصور دارد و دیگر
باره از باغبان قدحی آب نار طلب فرمود باغبان رفت
و دیر از دیر باز آمد و قدحی آب نار آورد بهرام گفت ای پیر

نوبت اول رفتی و زود آمدی این نوبت انتظار بسیار فرمودی
برابر آن آب نیاوردی پیر بخندید گفت که آن بهر هست جواب
داد که ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت
نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت
از میوه بیرون رفت من نوبت اول از یک نار آن همه آب
گرفتم و درین نوبت از ده انار برابر آن آب نگرفته ام بهرام
گور ازین سخن متاثر شده از آن اندیشه نادم شد و آن راز
از دل بیرون کرد و گفت ای پیر برو یکبار دیگر قدحی آب بیاور
پیر بباغ در آمد و زود باز گشت و قدحی آب نار آورد و بدست
بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالیست که پادشاه ما آن نیت
ظلم را تغییر داد فی الحال از برکت ظاهر گشته از یک انار
این همه آب حاصل شد بهرام صورت حال را با پیر در میان
نهاد و قصهٔ نیت خود و فشردن انار و تغییر آنرا باز گفت
و این سخن از آن ملک دولتمند بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند

تا سلاطین ازین سخن پند برند و نیت خود بر صلاح خود نهند
بیت هر شاه که آن نیت خود راست کند ○ باید ز خدای
درخواست کند ○ حکما فرموده اند که عدل بهترین فضیلتی و ظلم
زشت ترین رذیلتی نتیجه عدل بقای ملک و وسعت مملکت
و معموری خزاین و آبادانی قری و بلاد است و ثمره ظلم زوال مملکت
و خرابی ممالک در وصایای هوشنگ پیشدادی که پسر خود را فرموده
اند گفته است که ای پسر باید که آیینه ظلم را مطموس و درخت جور نگون
داری و از ناوک آه مظلوم ستم رسیده و محروم محنت کشیده
به پرهیزی نظم آنچه یک پیرزن کند بسحر ○ نکند صد هزار تیر و تبر
و از سوز خاطر دو جامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن
که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال
هرکس دست فرسود هر خسیس است با رعیت مناقشه منمای که
پادشاه به سنگ ○ از رعیت هرکه مایه ربود بن دیوار کنده
بام اندود ○ ارباب حکمت درین باب مثالی پرداخته اند جهل

دنیا را حکایت ساخته اند که سلطان محمود با ارکان درگاه
و حکما و ندما و وزرا و بزرگان و خوش طبعان را باطراف
و اکناف مملکت فرستاده بود و ایشان متوجه شده باستعلام چنین
کسی مشغول بودند و استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه
می نمودند تا آخر شخص را دیدند بر شاخ درختی بر آمده و تبر زین
بر بن آن شاخ میزد که گسسته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ
گسسته گردد آن شخص از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا
هزار جان داشته باشد یکی نبرد همه یکبار اتفاق کردند که این
مرد ابله ترین خلق عالم است او را گرفته نزد سلطان آوردند
و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که ازو ابله
ترکسی هست گفتند حضرت سلطان چنان فرمایند گفت حاکم
ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازند و خود را بدین وسیله
منکوب سازد بیت رعیت چو بیخست و سلطان درخت ○
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ○ تبه بر بن آن درختی مزن

که بالای ننشاخش گرفتی وطن ۰ که چون سست گردید بیخ درخت ۰ زیا
اندر آید بیک باد سخت ۰ کسی کو جفا و ستم میکند بنفس نفیس
کو بیخ خود میکند ۰ و دامادِ خواجه امام که خطیب مدینه بلخ بود گفتندی بانو
کورست که در سر سمرقند ظالمی بود که خلایق از جفای او در عنا
و از تعدی او در شکنجه عقاب بودندی چون رکابت ظلم
و عدوان او بدرگاه قهر بر کار غراسم بسیار شد شبی بر فراش
خویش بر تخت خفته تیری از هوا فرود آمد و بر سینه وی
نشست و چون بیرون کشیدند بران بود که ستم میکنی
و از آن غافل که برای ستمکاران تیرها مقررست که در عضا
زود تر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین
سیاق نظم کرده نظم هان ای نهاده تیر جفا در کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین ۰ گر تیر تو ز جوشن فولاد
بگذرد ۰ پیکان آه بگذرد از کوه آهنین ۰ و حکیم خاقانی رحمة الله
چه زیبا گفته ۰ مترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب ۰

که هر گه از ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش ۰ مترس از آه مظلومی
که بیدار ست و خون بارد ۰ تو خوش خفته ببالین تو آید تیر بارانش
الحمد لله که بدولت شاه زاده روزگار بر داشته حضرت پروردگار
ملکی آن دارد که جهانبانان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه تمامی
از اهل خراسان از کمال شادمانی سر افرازند که آثار عدل
انوار رفعت نامش باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش
لباس عشرت و شادمانی و شادروان عاطفت و کامرانی
در بسیط گیتی باز کشیده اعالی از مملکت پایه ارادی می نازند
و اعادی از هیبت تیغ آبدارش میگدازند نظم معین دولت و ملت
ابو الحسن شاه ۰ که باشد رایت قدرش فراز قبه خضرا ۰ زمین از
عدل او تازه زمان از فیض او خرم ۰ رعیت شد و ملک
آباد و خلق آسوده از غوغا ۰ زهی دارای دین پرور که بر منشور
اقبالت ۰ کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا ۰
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون ۰ بود گردون ترا

تابع بود و دوران ترا مولا **باب شانزدهم** در عفو و آن ترک عقوبت
گنه‌کار است در حال قدرت بر او و این خصلت در فضیلت بر جمله
خصال فایق است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بدین صفت امر
کرد که خُذِ الْعَفْوَ یعنی فرا گیر عفو را و تجاوز از گناه که نسبت
بتو کرده باشند عادت کن و از این بود که حضرت پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه در روز فتح مکه صنادید قریش را که انواع ایذا
و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کردانید أَنْتُمُ الطُّلَقَا
و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد کردانید ° ما عادت خود
بهانه جویی نکنیم ° جز نیکی خویش و نیک خواهی نکنیم آنها که
بجای ما بدیها کردند ° ما با ایشان بجز نکویی نکنیم حکما گفته‌اند
هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیادتر است
حکایت آورده اند که یکی از گناهکاران نزد یکی ملکی
از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربای ملک کشته
بود ملک گفت بسی جرأت است که با وجود گناهان بزرگ

که از تو

که از تو نسبت بمن و خویشان من صادر شده از عقوبت من
نترسیدی و نزد من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن
بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم
که هر چند گناه من بزرگست عفو تو از آن بزرگتر است ملک
سخنان او پسندید و گناهان عفو کرد و بمواهب عنایت بیش
مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک از وی سؤال کرد بر چنین خصم
قادر شدی و از وی انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته شدی
گفت نه چنین است با خود تأمل کردم که از وی انتقام کشم
نفس من شاد شود و تشنیعی ماند و اگر عفو کنم دل او شاد
شود و مرا نیک نامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید چنین
کردم **بیت** در عفو لذتیست که در انتقام نیست ° از مامون
خلیفه منقولست که اگر مردمان بدانند که ما را در عفو چه لذتیست
و چه بهجتی که از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه درگاه
ما گناه بیاورند ° مجرم که این دقیقه بدانند که دم بدم

یارا چه لذتیست زعفو گناه کار ٥ همواره ارتکاب جرایم
بعد ٥ پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار ٥ اسکندر از ارسطو
پرسید که در باب گنه کار چه میگویی حکیم گفت ای ملک
اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است از کسی ظاهر
نشدی پس گناه آینه عفو است و گناه سبب ظهور آن
صفت شده در باره او باید که آن بظهور رسد شعر گناه آینه
عفو رحمتست ای شیخ ٥ مبین بچشم حقارت گناه کارانرا
۳۳ اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت
قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری ظفر کرده باشد
و در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت
و او را اسیر کرده در معرض عتاب بازداشت پادشاه از وی پرسید
که خود را چون می بینی جواب داد که خدای چیزی را دوست
میدارد که آن عفو است و تو چیزی را دوست میداشتی که آن
ظفر است پس چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی

بتو ارزانی فرمود عفوی که خدا دوست میدارد بجای آر پادشاه
این سخن را پسندید و او را آزاد کرد و پس ملوک جهان را که بر
مجازات بدی نسبت بمجرم بر دل پایمال و غش است بسا آن
سازند و شکرانه قدرت بر انتقام گنه کار خجلت زده را
بر بشارت عفو نوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقه
پادشاهان عالم آرای چنین بوده است ٥ ز ابتدای دور عالم
تا بعهد پادشاه ٥ از بزرگان عفو بود است از فرودستان
گناه **حکایت** آورده اند که یکی از مقربان پادشاهی جرم
کرده بود و در معرض تادیب و تعذیب افتاده بود روزی پادشاه
با یکی از خواص در باره آن مجرم مشورت کرد آن شخص گفت
اگر بنده بجای شما بودمی او را حکم سیاست کردمی پادشاه
گفت اکنون چون از تو بجای من نیستی کردمی من با هر که بر
خلاف کرد از تو باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه از
بد نمود عفو از من نیک نماید نظم گر عظیم است از فرودستان

بیت عفو فرمودن مبارک خصلتست ۰ هر که دارد عفو صاحب
دولتست ۰ دل ز نور عفو روشن میشود ۰ وز نسیمش سینه
گلشن میشود ۰ دوست دارد عفو را پروردگار آنچه
دارد دوست حق تو دوست دار و عفو در حدی از حدود
الهی نشاید بلکه در ان محل قهر و غضب بکار آید چنانچه پیشتر
میفرماید ۰ و گر آن جرم را حد لیست شرعی ۰ نباید داشت انجا
عفو مرعی ۰ که عفو او در ان اجرای حد الله است بلا اجازه
شرعی همچو سیاستست باب هفدهم در حلم و یکی از اخلاق الهی
حلمست کما قال الله تعالی غفور حلیم و جمله انبیا
و اولیا را ازین صفت نصیب داده اند تا بقوت آن صورت
غضب که لشکر مفسدان ایمان و لشکر شیطانست شکسته اند
و در حدیث آمده که قوی ترین شما نه کسی باشد که مردمان را
بیفکند و از پای در آورد بلکه قوی تر آنکه در حال غضب خود را
نگاهدارد و مالک نفس خود را باشد نظم مردی کان صبر که بر درد

گناه ۰ عفو کردن از بزرگان عظمتست ۰ و هر گاه که کسی در گناهان
که از وی صادر شده تامل کند داند که بعفو خدای تعالی محتاجست باید
که عفو خود را از گناه دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود را ازو ن
فرماید بیت اگر توقع بخشایش از خدا داری ۰ ز روی عفو و کرم
بر گناه کاران ببخش حکایت آورده اند که پادشاهی یکی را
بعملی فرستاده بود و از وی طوری که پادشاه را ناپسندیده بود
ظاهر شد پادشاه او را عزل کرد و بفرمود تا بند کرده بپای
تخت آوردند و آغاز خطاب و عتاب کرد آن بیچاره گفت ای
پادشاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب نزد
رب الارباب بازخواهند داشت تو در ان وقت چه چیز دوست
میداری گفت عفو الهی که بازش گفت بعفو پادشاهی
بیت من پیش تو مجرم و تو در پیش خدای ۰ گر عفو کنی حق تو
هم عفو کند ۰ پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را
بند بر داشته بیش از پیش تربیت کرده بعمل خود فرستاد

بردلی ۰ با خشم اگر برائی دانم که پیچه ملی ۰ در کتاب انجیل مذکور است
که ملوک را واجبست که نفس خود را ریاضت دهند بحلم
و رام سازند در فرمان برداری تا هر چه بشنوند که خلاف
رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت
و توانایی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم
زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبودی
و هر قول و فعلی که از خشم گیرند هر آینه مستاصل شوند بیت
بردباری خزینهٔ خرد است ۰ هر کرا علم نیست دیو و دد است
دیو بندست علم اگر دانی ۰ غضب از دست او نتوانی
مرد حلیم آنست که سبب بلا با انکه اگر کوه شامخ در ممر او افتد
بر حذر است او را از جای نتوان برد و نایرهٔ خشم با وجود
آنکه کرهٔ اثیر از التهاب او بر خطر است در وی تصرف نتوان
کرد بیچه و حلم آتش غضب هیچ سلطنت تسکین نیابد و هیچ جاه
بردباری هیچ حاکم بار گفتگوی رعایا برنتابد پس پادشاه

عادل آنست

عادل آنست که حلم را از زیور روزگار خود سازد و بدستیاری او
بنیاد خشم و غضب را بر اندازد بیت چو حلم اندر آمد غضب
گشت پست ۰ غضب را همین بُرد و باری شکست ۰ شنودن خرد
بُرد و باری بود ۰ سبک همیشه بخواری بود ۰ از سلیمان
وراق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت مامون بودم
نگینی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت بود و عرض آن
دو انگشت بود و در صفا و روشنی چو خورشید تابان و ناهید درخشان
بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتم بساز که این یاقوت نگین
آن تواند بود زرگر یاقوت را برداشت و برفت قضا را روز دیگر
هم در خدمت وی بودم که از ان انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگر
را بیاورند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وی افتاده است
و چون بید میلرزد مامون پرسید که سبب تغیّر حال تو چیست
گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگینی را بیرون
آورده چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم

که نگبین را سکنجبین دان برم از دست من لسبند آن آمد و بچهار پاره شد

مامون تبسم کرد و گفت برو و بچهار انگشتری ساز که ترا درین

هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شده

عنایت برد و بار بیت حلم سرمایهٔ کمال بود ۵ سبب عزت و جلال

بود ۵ علم شادی فضای بهر خلت ۵ مومیائی هر شکسته دلیست

نوشیروان از ابوذرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق

چه اگر صرف او را بر کرده اند تلخ شود چنانچه هیچ طعامی بی نمک مزه

ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت

حلیم کدامست گفت حلیم را سه نشانست یکی آنکه ترش گوئی

با او سخن در میان آرد و تلخ گوید برابر آن جواب شیرین

بر زبان راند و اگر بفعل بد او را برنجاند باز از روی حلم

با او احسان کند بیت با تو گویم که چیست غایت حلم ۵ هر که

زهرت دهد شکر بخشش ۵ کم مباش از درخت سایه فکن هر که

سنگت زند ثمر بخشش ۵ هر که بگذاشتند جگر بخشد هم ز تنا.

زهرت دهد شکر بخشش نظم علامت دوم آنکه در عین آنکه آتش خشم

زبانه کشد که صولت غضب و سطوت او بغایت رسید خاموش

گردد و این دلیل اطمینان و تسکین حدت و درونشان پاک و

علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانهٔ سیم فرو خوردن خشم است

از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی نوباوهٔ

بوستان ولایت و باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نخل ولا

حسین بن علی علیه السلام با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوان

نشسته بود و خادمش با کاسهٔ آش گرم مجلب در آمد و از غایت

دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه از دستش

بر شاهزاده افتاد و آشها بر رخسارهٔ مبارکش فرو ریخت

حضرت امیرالمومنین از روی تادیب نه از راه تعذیب در وی

نگریست بر زبان خادم جاری شد که الکاظمین

الغیظ والعافین عن الناس حضرت امام حسین ع

گفت که خشم فرو خوردم و عفو کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند

... والله یحب المحسنین امام حسین فرمود که از مال خود آزاد
کردم و معیشت تو بر کرم لازم کردانیدم چنانچه گفته اند
نظم بدی را مکافات کردن بدی ○ بر اهل صورت بود بخردی ○
بمعنی کسانی که پی برده اند ○ بدی دیده و نیکوی کرده اند ○
حکایت در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم
خدای گفتند که چه چیز از غضب الهی ایمن توان بود فرمود
ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارت بدین معنی
فرموده ○ گفت عیسی را یکی هشیار سر ○ چیست در هستی ز جمله صعب تر ○
ترک خشم و شهوت و حرص آوری ○ هست مردی و رگ پیغمبری ○
و بباید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه
غضبی که از جهت حرص و طمع بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری
بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین و جهت حفظ مراسم
شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی

از خیانت

از خیانت مجرمان جرم خویش حلم ورزد و غفلات شرعا بوده و از نظر
اهل مروت ساقط میشود و چون غیرت با غضبی و خشونتی دست بهم دهد
کمال مردی آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا آنچه
مناسب بود بکار برد قهر و لطف اندر محل خو و نکوست جای
گل گل باش و جای خار خار باب هجدهم در خلق و رفق و مراد
از خلق خوش خوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی با زکاری
باشد و یکی کارسازی بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی
و زیباترین خصلتی است چون خدای تعالی ایمان را بیافرید ایمان
گفت الهی مرا قوی گردان و حضرت حق جلت عظمته او را به نیکوترین
نیکوخویی قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا
قوت ده حضرت حق سبحانه و تعالی او را به تندخویی قوت داد
و بخل در حدیث وارد است که بهشت در نیاید بخیل و بدخوی
بیت من ندیدم در جهان جست و جو ○ هیچ اهلیت به از خلق
نکوی ○ روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام میگذشت

تلطف
الهی با وی لجاجت شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید پس بسبیل
و تخلق جواب وی داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده کرد
چندانکه او نفرین میکرد عیسی علیه السلام تحسین مینمود او هر چند
از در مجادله در می آمد عیسی طریق تلطف میکرد عزیزی بدانجا
رسید گفت ای روح الله چرا زبون این شخص شده هر چند او قهر
میکند تو مهر و وفا میفرمایی عیسی گفت ای یار رفیق موافق
بیت از کوزه همان برون تراود که در وست ٥ از وی این صفت
می باید و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمی
شوم و او از من صاحب ادب میشود و من از سخن او جاهل
نمیگردم و او از خلق من عاقل میگردد ٥ چون نشوم من زوی
افروخته ٥ او شود از من ادب آموخته ٥ من که زدم مایه ده
جان شدم ٥ این صفتم داد خدا زان شدم ٥ خصلت بد مرگ
مفاجا بود ٥ خلق نکو وصف مسیحا بود ٥ حکما گفته اند
کرنی و خوشی خوی ده چیز است اول با مردمان کار نیکو مخالفت نا

کردن

ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیم عیب کسان ناجستن
چهارم از کسی چون زلتی بدید آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم
چون کسی کار عذر خواهد آنرا پذیرفتن ششم حاجت محتاجان
بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود
دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش
گفتن و درشتی ناکردن همه خلق جهان خلق پسندیده نما
که سوی خلد برین راهبران خواهد بود و هم درین معنی گفته اند
خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی درین مقام در اگر بهشت
میجویی اما رفق ندار او سازکاری باشد و در خبر آمده که رفق
بهیچ چیز نبود الا که او را زینت دهد و ناسازکاری بهیچ چیز
مقارن نشود الا که او را بهم زند و ناخوش کند و حضرت
عزت هم بسبب حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم
تعریف میفرماید فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ
سخن درشت سبب قطع الفت و نرمی کو ملایمت سبب مودت

و وصلت ۞ بشیرین زبانی و لطف و خوشی ۞ توانی که فیلی بموئی کشی

حکایت اردشیر بابکان که مهر سلطنت بنور حکمت
آراسته بود فرزند خود را دید که جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای
پسر سلاطین را جامهٔ باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس
نتواند که مثل آن مثل این جامه که تو پوشیدهٔ یافت میشود و همه
کس میتوانند پوشید پسرش پرسید که اصل آن جامه چیست گفت آرایش
از نیکوئی و بود و ش از سازگاری و بردباری اگر کسی درین کلمه تأمل
کند و اند که جامع همه اقسام همه خیراتست ۞ پادشاهان و شهریاران را
با همه آفریدگان خدای ۞ سازگاری نیکوست در همه خلق وقت
سازگاری خوشتست در همه جای ۞ فریدون را پرسیدند که بلاها را
بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند
مشکلها بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری
مهمی که بسیار مشکل بود ۞ برفق و مدارا توان ساختن ۞
نتوان ساخت کاری بنرمی چنان ۞ که نتوان به تیغ و سنان ساختن

جمشید

جمشید از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را انصاف بکدام صفت از جمله
ضرورترست فرمود که برفق و نرم خوئی زیرا که رعیت بدین صفت
دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه
جویند سلطنت بدعاگوئی رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام دارد
و دیگر برفق گوشمال مجرم بروجهی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر
نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بسمت رفق موصوف بود
مطبخی خود را گفت برای من فلان طعامی بپز و دران
تکلف بسیار بجای آور مطبخی آن طعام ترتیب داد و بانواع نر ۱۰ه
دیگر از اطعمه بنظر آورد سلطان بران طعام که خود فرموده
بود نظر انداخت مگسی دید بروی برداشت و بیفگند الحاصل لقمهٔ
دیگر برداشت مگسی دیگر دید دور کرد باز لقمهٔ دیگر برداشت باز مگسی
دید دست ازان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد
چون خوان برداشتند مطبخی را طلبیدند و گفت این خوردنی
که ساخته بودی بسیار لذیذ بود و هم فردا ازان بسازاما

بشرطی که یک پس از روی ایاب بیار نباشند حاضران معنی تعجب نمودند
که تعدی هیچ با او همراه نبود چو در مقابله جرم لطف بیند کس
شود خجل زده و این خجالت او را بس **باب نوزدهم**
در شفقت و رحمت و بدانکه شفقت بر همه رعایا و رحمت بر کافه
برایا بر ملوک عظیم الشأن و سلاطین رفیع مکان لازمست چه
زیردستان ودایع حضرت پروردگارند که با اهل اختیار
و اقتدار سپرده اند تا برعایت ایشان حال عجزه و درویشان
بفراغت و رفاهیت قرین بود و دلهای شکسته باهتمام
رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران
و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید
مرحمت الهی چشم ترحم بر عاجزان بگشاید و در خار سلطنت
نهال زیبائی الشفقة خلق الله بار آید **بیت** در شفقت
هر که علم برافراخت ٭ کار خود و حیله خلقان بساخت ٭
از شفقت هر که سرافراز شد ٭ سعادت آخرت و سلامت

دنیا

دنیا بر رحم و اشفاق وابسته است **حکایت** آورده اند که پدر سلطان محمود
سبکتگین در اوایل حال مهجور بود یک سر اسب پیش نداشت
و اوقات او در غایت عسرت میگذشت هر روز بعزم شکار
بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست آمدی اوقات بدان گذرانیدی
روزی آهوئی دید که با بچه خود در صحرا میچرد پس سبکتگین اسب برانگیخت
آهو بگریخت و بچه خود را بگذاشت چون خورد بود باز ماند سبکتگین
آهو بچه را بگرفت و دست و پایش بسته در پیش زین نهاد و
و راه شهر برگرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید باز گشت و در پی
میدوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را رحم بر وی آمد
دست و پای آهو بچه را بگشاد و بصحرا داد آهو بچه نزد مادر آمد
و مادر او را در پیش گرفته روی بآسمان کرد و بزبان بی زبانی
مناجات کرد **نظم** ای که زبان بی زبانان دانی و سبکتگین
دست تهی بشهر در آمد شب بارگاه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم در خواب دید که با وی میگوید که ای سبکتگین

بنده این شفقت که از تو در وجود آمده و محبت آن کرم و مهربانی که در حق آن
بیچاره زبان بسته کردی بحضرت عزّت تقرب تمام یافتی
و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا بشرف پادشاهی داد
باید که بر بندگان خدای همین نوع شفقت و مرحمت بکار آوری
و در بارهٔ رعیّت خود مرحمت دریغ نداری بزرگی فرموده
که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی
یابند هیچ غریب و عجب نیست بیت دست رعایت ز رعیّت مدار
کار رعیّت برعیّت سپار ۞ مرحمتی کن که جگر خسته اند ۞
در کرم و لطف تو دل بسته اند ۞ حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت
سلطان آنست که چنان رعیّت را دوست دارد که پدر فرزند را
و هر چه بر خود نپسندد بر ایشان نپسندد تا ایشان نیز
جان و مال از وی دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی کنند
و همّت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانکه
او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی ابخراز رحمت

باجا
برادر

۞ ببخشایی ببخشایند بر تو ۞ و گر نه از غضب بگشایند بر تو ۞ اگر رحمت ز حق
داری تمنّا ۞ تو هم بر دیگران رحمی بفرما حکایت اردشیر بابک
پسر خود را وصیّت کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت عام و مرحمت
مالا کلام رعیّت را از مرتبهٔ رعیّتی بمرتبهٔ دوستی در آوری تا دلهای
ایشان از تو شوند که چیزهای دیگر تابع دلست حکیمی را پرسیدند که
بهترین شکاری پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای
رعیّت کردن خوبتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان را بجود بازه
دیده دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی رعیّت در دل پادشاه
جای گرفت و هیچ چیز با وی مضایقه بیت ملک معنی طلبی مسخر
دلها کن ۞ لشکرت گر نبود ملک مسلّم نشود ۞ یکی از شفقتهای سلطنت
که چندانکه تواند مردمان را بر زراعت و عمارت تحریض کند و داد بایی
کار بر تا واجه ات جوی پارها ایشان را مدد کاری نماید آورده اند
که نوشیروان بعامل خود فرمان نوشت که اگر در ولایت تو
یکقطعه زمین که نامزروع باشد بفرمایم که ترا بر دار کشند و حکمت

حکم درین آنست که فایدهٔ پادشاه در خراج باشد و خراج وقتی
بسیار شود که مملکت آبادان شود و آبادانی مملکت نبود الا
از زراعت و تا با رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در باره
ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود بیت مملکت معمور
خواهی خلق را معمور دار ٭ وز سر ایشان بلای ظالمان دور دار
در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرای او بر رعایا زیادتی
میکردند و مصادره مال ایشان میگرفتند روزی سلطان با
امرا گفت که من تا امروز جانب رعایا میگرفتم بعد الیوم
این رعایت برطرف میکنیم اگر مصلحت میدانید بیایید تا همه را
غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بر ایشان نگذاریم اما
بشرطی که دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر از شما یکی از
من این نوع التماس کند او را سیاست رسانم امرا گفتند
پادشاها علوفه و مرسوم چون نتوانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع
بجا توانیم آورد گفت ترتیب مصالح مجموع ما و شما از ممر رعایا

نباشد

نباشد و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت است چون ایشان را
غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه
کنید که اگر گاو و تخم از رعیت نستانید و غلات ایشان را نخورید
ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که ایشان
آن زراعت نکنند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا
چون این سخن استماع کردند روی بنوازش آوردند بیت
شنیدم از بزرگان سخن سنج ٭ که سلطان را رعیت بهتر از
گنج ٭ کزان خرج ار شود آخر بسر آید ٭ وزین هر لحظه دخل
دیگر آید ٭ و از جملهٔ شفقتها آنست که هر روز بار رعایا باید عام
دهد و بخود تفحص دادخواه نموده تا هر کس سخن خود بادی گوید
و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلومان وقوف یابد و نواب
و حجاب نتوانند متعرض احوال ایشان شده و طمع بی اندازه کرد
آورده اند که اکابر حرمین بنام خلیفه نوشتند که خلافت ترا
نرسید و سلطنت ترا نشاید که نایبان و متعلقان تو بردم

ظلم میکنند و انواع جور و ستم ایشان صادر میشود داد او در جواب
نوشت که من از این که شما میگوئید خبر ندارم ایشان دیگر
باره پیغام کردند که عذر از گناه تو بدتر است چرا که بزرگان
گفته اند که آنچه ترا باید گفت بر دیگری حواله مکن مهمات رعایا
بر ذمت خود گرفته ترا بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید
آمد بیخبری و غفلت درمیانه چه کار دارد و این عذر از تو که
خواهد شنید و که قبول خواهد کرد فاروق گفت در ولایتی که
تعلق بمن دارد اگر پلی ویران باشد و رمهٔ گوسفندی بران مهم
گذرد و پای گوسفندی بسوراخ رود و المی بوی رسد فردای
قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون باید
آمد هر منصب سلطنت که قبول کند و پای تمکین بر سریر حکومت
نهد او را ادای حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود
و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت
بجای می باید آورد بیت فراز تخت حکومت نشستن آسانست

دران

دران مقام سعی جهت احتیاط باید کرد مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد **باب بیستم** در خیرات
و مبرات و آثار باقیات بدانکه همه انواع خیرات بر ذمت همه صاحب
دولتی واجبست که یکی از آن اعمال که بعد از انشاء حیات آثار
فیض و برکت او بروح عامل پیوسته صدقه جاریست چون مساجد و معابد
و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب
البر که مادام که اثر باقی باشد هدیهٔ ثواب بروح بانی آن
واصل است **نظم** هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید ه
روح او را هر نفس فیض دگر خواهد رسید ه و هر عاقل هوشیار
که بصیقل انابت زنگ غافلی از آیینهٔ خاطر بزداید که جاه و دنیا
و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقال است هر آیینه این معنی را
درخواهد یافت که حاصل آن از آیندگان و روندگان این سرای
فانی جز یادگار باقی نخواهد ماند و بعمارت عالی و موضع شریف
که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت

واقع شده اثر آن بر جرائد روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار
مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه
پیش اصاغر و اکابر عالم مشهور شعر چون نمی ماند جهان بی قرار
نام نیکو به که ماند یادگار ٥ به اکه رقم مبانی خیر هیچ جز از الواح محو
نمیشود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل
و عنعنه بسمع متاخران رسید بیت کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند
نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست بزرگان گفته اند که چون
همای توفیق و تائید از ایشان گرد آمد ناگزیر سایهٔ دولت بر
فرق کامرانی افکنده و باز بلند پرواز از مواهب ربانی از فضای
فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی
آرام دهد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را بارقام ان
احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم
خیرات و مبرات و ترتیب باقیات الصالحات که عبارت
از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کنند تا دیگر نعم دست کرم

ادبا

ادباطراف و اکناف رسیده و در هر زبان ثنا و آفرین او جاری باشد
بیت بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر ٥ که جز نکوئی اهل کرم
نخواهد ماند ٥ و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود
همه عملها ازو منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه دوم علمی که
بدان کتب بنویسند سیم فرزند صالح که او را دعا کند بخیر و صدقه جاریه
عبارتست از بقاع خیر که مردم ازان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه
و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطهٔ
سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که بهمت معمار
ایشان اولا در تعمیر مساجد و معابد که اشارتست به انما
یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان او واقع شده
سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که مساجد کهنه نیز تجدید کنند
هم حکم آن دارد و بعد از عمارت مسجد پیش نماز و موذن تعیین
نماید و جهت طلب قوت ایشان فکری چنان باید کرد که بسبب آن
اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان

اعانت اصحاب و علماء و فضلای افاضت انتساب معیّن باید
ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت
ایشان برسد و دیگر خوانق پاکیزه با صفا جهت صافی دلان
ولایت پناه و صوفیان صفوت انتما اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ
ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و صادقان دقایق بیمن
انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد و مطالب رسند و آثار انوار
اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف
سنیه و ادرارات در باب مدرسه و خانقاه نیز معین باید نمود تا طلبه
از معالم علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر
زاویها که دران از برای فقرا و محتاجان راتبهٔ چاشت و شام
مرتب و مهیا باشند موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود
و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب
ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد تا بوسیله
صحت و سلامت و روابط عافیت و کرامت میگردد و دیگر

ساختن

ساختن رباطهای با استحکام تمام که ملجاء مسافران و پناه رسیدهٔ
غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار که مسافران را مرور بران
سهل و آسان بود و نهایت پسندیده است در اخبار آمده که هر که پلی
بنا کند بر راهی که مسلمانان بران آسان بگذرند خدای عز و جل گذشتن
صراط بروی آسان کند و عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها در ربطها
و محلتها که آب یکی تشنگی بشکند سبب ایمنی باشند از تشنگی قیامت
مشهورست که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم عرض کرد که خواهم برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه دهم
مرا در آن چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدقات آبست
آن صحابه چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن را بروح
مادر خود خیر کرد و دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه
که سبب آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان آن مزارات
مدد روزگار سعادت آثار عادل و مروج گردد و از جملهٔ خیرات
کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست

منتا کلّه و متشابه است زراع نموده بمردم امین و متدین اسباب پارده محصول

آن را بار باب وظایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند

و بر اعمال وقف عمّال پاکیزه صاحب دیانت نیکو معاش تعیین نمایند

و بر ان اعتماد نفرموده هر چند وقت تفحّص امور مباشران امور وقف

مشغول گشته و در مهمّ وقف اصلاً و قطعاً مساهله و مسامحه روا نداشت

چه تمشیت این معنی تقویت شریعت غراست و هر که مهم وقف بدستور

شرع شریف فیصل دهد بحکم الدّال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب

با واقف شریک است   خیر کن یا دلیل خیری باش تا ترا هم در آن

ثواب و بهرهٔ باشد   و آنکه در باب خیرات اطنابی رفت نظر بر آنست که

مثوبات صدقات جاریه بی پایانست حکایت آورده اند که یکی

از بزرگان که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت از این

مرحلهٔ فانیه بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که

بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی

در شکنجه بودم و در چنگال عقاب عقوبت اسیر بودم ناگاه پروانهٔ

نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه و تعالی گناهانم را بیامرزید

سایل از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش تو چه

بود و بچه وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در

بیابانی رباطی ساخته بودم یکروز درویشی در گرم گاه روز به سایهٔ

آن رباط پناه برده بود و زمانی استراحت کرده چون مشقت او

براحت مبدل گشته از روی نیاز زبان بدعا گشوده برین وجه

گفته که خدایا بیامرز بانی این موضع را فی الحال تیر دعای

او بنشانهٔ اجابت رسیده مرا بیامرزیدند و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ

نعیم رسانیدند   هر چند بر روی کار در جای کرم نگریست که

سکینت دگر با هیچت و هیچ صفت آدمیانرا خصوصاً اشراف

و امجاد انسانرا به از جود و سخا نیست   شرف مرد بجود است و کرامت

بسجود   هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود   در خبر آمده که

سخاوت درختیست ریشهٔ و شاخ او در سرافرازی با علیّین پیوسته

شکوفهٔ نیک نامی و نیاست و میوهٔ آن کرامت و فضیلت عقبی

این سخن شافیست از باغ بهشت وای آن کاین شاخ را
از کف بهشت حکایت حکیمی را پرسیدند که عیبی که مجموع
هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل سوال کردند که
هنری که همه عیبها را بپوشد کدامست گفت سخا هنر سخاوت
دگر جمله دست افزار است اگر ترا به انگشت خویش صد هنر است
یقین دان که تا مال را قید امساک مطلق نگردانند توسن
مفاخر و معالی بقید در نیاید تجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر
ز سخاوت پیشه خاص ز هر کرم آید درم بر گذر قافیه نیک و کرم
اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دنیا در چه چیز است
گفت در وجود و کرم اما سعادت دین آنست حق سبحانه و تعالی
میفرماید مَن جاء بالحسنة فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها یعنی هر که
یک حسنه سازد ده حسنه کرامت کنیم چنانچه گفته اند اگه ترا
توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد بهتر ازین
مایه تا نیست نیست سود کن آخر که زیان نیست نیست اما

بالحسنة

سعادت

سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را الحکم الانسان عبید الاحسان بکرم
صید توان کرد و چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد
قالب بتیسیر متابعت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک
رقاب جمع شد ابواب سعادات بر او گشاده و اسباب ارادات
برای او آماده شود و در اخبار آمده که خسرو پرویز را سرداری
بود به لشکرکشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت
عزم در مملکت موصوف و مشهور متوسل ملک و عمده ممالک
بودی و خسرو پرویز را تدبیر و صواب دید او عدول نمودی
ازو تازه بود گلشن خسروی ببازوی او پشت دولت قوی
وقتی صاحب خبران بسمع او رسانیدند که سپهدار از جاده
فرمان بردار انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان
و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش
از آنکه آن صورت عصیان از قوت بفعل آید به تدارک
و تلافی آن اشتغال باید نمود علاج واقعه پیش از وقوع

دستها باید کرد و دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست خسرو ازین
خبر اندیشه‌مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت
بطرفی از اطراف ممالک بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و
مهتران سپاه با او راه موافقت گیرند و ممکن که از آوازهٔ یاغی
شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید و از یاغی گشتن او
فتوری بقواعد سلطنت راه یابد مبادا سر بر آرد و بیدادگر
که در ملک پیدا شود و شور و شر پس با خواص دولت و مشیران
مملکت درین باب مشورت فرمود و رای همگنان بران متفق
شد که او را بند باید کرد و خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد
روزی دیگر آن سردار را طلب کرده بموضعی بالاتر از مکان
معهود او نشاند و ذکر محامد و مفاخر او و سیرتهای ستوده و خصلتهای
پسندیدهٔ او بر زبان راند و از نفایس خزاین و نقود و دفاین
خویش زیاده از استحقاق وی باو داد و مشیران نیکورای
که صلاح و ثواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت

عرضه داشتند

عرضه داشتند که سبب تخلف از موکب عزیمت همایون چه بود خسرو
هم قصه فرسوده گفت من خلاف نکرده ام و از عزیمت خود
انحراف نورزیده ام شما گفته بودید که او را بند باید کرد من
خواستم که او را بمحکمترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی‌تر از قید احسان ندیدم و دیگر تامل نمودم که محل هر قیدی
عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه
نوع بندی باشد خواستم که بند بر دل نهم که دل سلطان است
و اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند چون اصل بقید مقید
گردد هر آینه تمام اعضا و جوارح که تبع وی‌اند بسته گردند و دیگر
بندها چنانست که بر عضوی نهند بسوهان سوده شود و بند احسان که
بر دل نهند هیچ چیز فرسوده نگرداند و در امثال آمده که مرغ
وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان و انعام صید توان
کرد کرم پیشه کن کادمی زاده صید باحسان توان کرد و
وحشی بقید عدو را بالطاف کردن به بند که نتوان بریدن

به تیغ آن کمند   چو دشمن کرم بیند و لطف و جود   نیاید ازو
هیچ بدی در وجود   همچنانچه خاطر خسرو رسید حالتش می‌گفت
آن امیر باغی که سرچشمهٔ احسان پادشاهی منبع گشت زود
نشست و بیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم
سلطان بیکبارگی منقطع گردید و بعد از ان چون بندگان صادق
نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری بست
و بتقبیل العزاء منهج فرمان برداری بشتافت   و بوزان
نوازش کری که یافت ازو   بعد از ان روی برتافت ازو
و درین معنی استادان بلاغی نیز گفته اند   با هر که کرم کنی
از آن تو شود   و ندر همه وقت مدح خوان تو شود   با دشمن
خویش اگر سخاوت ورزی   سگ نیست که یار مهربان تو نشود
و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق جوان مردان را
دوست دارد هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان
نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق

مردم

مردم کریم اند و جوانمرد همه او را دوست خواهند داشت و بر وی آفرین
خواهند گفت بلکه اگر کریمی را در قید حیات نباشد یاد کنند
همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این
رساله که سنه سبع و تسعمائه است از وفات او قریب هفتصد و چهل سال
گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته و چمن نیکنامیش
به پیرایهٔ ثنا و مدیح پیراسته است   نماند حاتم طایی ولیکن تا
به ابد   بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور   **حکایت**   آورده اند
که چون آوازهٔ جوانمردی بعضی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان منتشر گشته
جاری بودی و طنطنهٔ کرم و جود او در اطراف و اکناف ساری
و سایر بود   ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال
مال عالم زیر پای همت او پایمال   پس هر یک با او بطریقه
سلوک می‌نمود تا پادشاه شام خواست که وی را امتحان نماید کس فرستاد و
و صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن
شتر سرخ در دیار عرب نادر باشد و اگر یافت شود نجابت

گران بها بود فی الواقع در آن وقت این شتران در گله حاتم بود و چون
پس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام ایلچی گذرانید حاتم دست
قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعتاً بر زبان راند هر چه
هر چه امر بود بجا آریم و دو دل نخواه   هر چه حکم شود بنده ایم و خدمتگار
پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آوردند و اسباب ضیافت چنانچه
فراخور حال او بود مهیا کردند و بفرمود تا در قبایل عرب منادی
کردند که هر که مثل این شتری بیاورد بهای تمام بگیرد و دو چندان
دیگر بهاء هم بدین طریق چهل شتر قرض کرد و بسلطان شام فرستاد
چون ملک شام بر این اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر
گرفته فرمود که ما این اعرابی را بیازموده ایم و او بواسطه ما خود را وامدار
انداخته پس همان شتران از امتعاع مصر و شام بار کرده بدست همان
ایلچی باز گردانید و چون شتران را بنزد حاتم آوردند باز فرمود
تا منادی کردند که هر کس شتری بامن داده بیاید و همان شتر خود را
با بار ببرد پس آن صاحب شتر را با آنچه در بار شان بود بجدا و نیز

داوود و هیچ چیز برای خود بر نداشت خبر بسلطان شام رسید گفت این همه
مروت حد آدمی نیست و سخاوت بر حاتم مسلم و ثابت **بیت**
آوازه سخاوت و احسان حاتم   آخر در این جهان بعیب بر نیاید است
و دیگر عظیم روم که هرقل گفتندی چون وی به جود حاتم شنید
متفحص احوال و متجسس حال وی گشت بسمع وی رسانیدند که
حاتم مرکبی دارد بادپای و باره جهان پیما چون تیر خدنگ
دور دود و چون عمر عزیز زود رو اسپی که بگرم رویی با باد طریق
همراهی سپردی   چو اشک عاشقان گلگون خوش رو جهان
پیماتر از شبدیز خسرو   بوقت حمله برق آسا جهنده
بگاه پویه چون صرصر دونده   قیصر وزیر خود را گفت که خبر
سخاوت حاتم بمن رسیده که در تمام عرب و عجم بسخاوت
فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف
فرو گرفته و من شنیده ام که بدین صفت اسپی دارد میخواهم
که نقد او را بر محک امتحان بیازماییم و صورت دعوی او را

درمحکمه معنی امتحان نمایم وکی از پی مرکب بقبیله بنی طی فرستیم
من از حاتم آن اسب تازی نژاد بخواهم اگر مرحمت کرد داد
داد بدانم که در وی شکوه شهیست وگر رد کند بانگ طبل
تهیست پس ایلچی جهت طلب مرکب با تحف و هدایا که
لایق حاتم بود فرستاد در اندک زمانی رسول ملک روم
بقبیله بنی طی رسیده در حوالی منازل حاتم نزول نمود قضارا
مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن
گرفت حاتم مهمان را دلداری تمام نموده بمنزل شایسته فرود
آورد و فی الحال بفرمود تا اسب را کشتند و طعامها مهیا سازند
و نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت اسباب استراحت آماده
ساخته از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت
علی الصباح حاتم بعذرخواهی مهمان آمد ایلچی هدایای قیصر که
آورده بود تسلیم حاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع
یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بر بشره خود اثر ملالت

واری
مضایقه
برچنین حاتم مشاهده نموده گفت که ای جوان مرد اگر دران ست
از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از
جنس این اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از
من طلب کند بهیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصا
که سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسب مشرف ساخته و کهینه
این جزوی خدمت رسول بزرگواری ارسال نموده اند لیکن
من از تحسرات و تفکر من از غایت تحیر که چرا از دوش خبر
نیافتم تا آن اسب تلف نکردمی من آن باد رفتار
دلدل اشتاب برای ایشان دوش کردم کباب که بد طلعت ابر
از پیش و پس بسوی رمه رهنمی برد وگر بنوع دگر
روی و راهم نبود جز او بر در بارگاهم نبود مروت
ندیدم در آیین خویش که مهمان بخوابد دل از جوع ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو مباش
پس اسبان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم

فرستاد و رسول را بهتر از تحفهای آن دیار بهره‌مند ساخته
بخوبتر وجهی تسبیل کرد چون قیصر از فحوای حال چون معلوم کرد
صفت انصاف پیش آورده گفت آئین مروت و قاعده
فتوت حاتم را مسلم است   توان گفت کامروز نبود بعالم
جز او شهریاری بار مروت   ز روی جوانمردی و مهربانی بر او
ختم شده کار و بار مروت   دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم
و سخاوت غالب و خصلت احسان و مروت بر او پیشوا بهمواره مؤید
انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و فوائد اکرامش جهت
محتاجان آماده   چو دست وجود بخشش برگشادی ز عالم
رسم خواهش بر فتادی   میخواست که جز نام او بر زبانها نگذرد
و غیر از صفت جود وی در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین صفت
هرکه در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بار برا
وی مشغول شدی و گفتی حاتم مردی صحرانشین است از جملهٔ رعیت
ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت داری و نه منصب فرمانروائی

ونه قوت جهانگیری است   نه او را خزانه و نه تخت و تاج نه با حشی
کسی میبد بر نه رواج   پیداست که از دست او چه کرم آید و به اسب
و شتر و گوسفندی که دارد چه مقدار کرم نماید آنچه در سالها حاصل
حاتم باشد در روزی بذل دهم و صد برابر خوان او در یک چاشت
پیش مردم نهم   به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا القصه
ملک یمن روزی جشنی ساخته بود و طرح دعوی پادشاهانه انداخته
تمام روز چون آفتاب بزربخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهرفشانی
اشتغال مینمود ناگاه در اثنای این حال   در ذکر حاتم کسی باز کرد
و دگر پیش گفتن آغاز کرد ملک از آن برنجید و عرق حسدش در حرکت
آمده با خود گفتن آغاز کرد که هیچگونه از اهل زمان از ذکر حاتم
خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان
فراموش نه همان بهتر که بدست تیماری ملاح کشتی عمر او را در گرداب
فنا افکنیم و بدکاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی
محو کنیم تا نام او را بسر زند   که تا هست حاتم در ایام من

بهیچکس نخواهد شنیدن نام من ‌ ودر پای تخت او عیاری بود که برای
یکدرم صد خون ناحق کردی وبامید اندک فایده ششصد دل بسیار
گنهکاران را سنگ جفا شکستی ‌ چو چشم نازنینان بود خونریز
چو زلف خوبرویان فتنه انگیز ‌ پادشاه یمن او را طلبیده بوعده
بسیار پیشنهاد ساخت بر آن داشت که خود را بقبیله بنی طی رساند
وهر حیله که داند وهر شعبده که تواند حاتم را نیست ونابود گرداند عیار
پیشه متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله بنی طی گشت وبعد از
۴۲ منزل رسیده با جوانی خوش خوی نیکوروی که سیمای
بزرگی از جبهه او تابان وفر فرخندگی از ناصیه او درخشان بود
ملاقات کرد جوان از روی مهربانی وشیرین زبانی او را پرستش
کرم نموده پرسید که از کجایی وکجا میروی عیار پیشه جواب داد
که از یمن می آیم وعزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یکشب
امشب بقدوم کرم وثاق ما را مشرف سازد تا ما حضری که باشد
بنظر شریف رسانم وبدین تلطف کلبه مرا بنور حضور خود بیارائی

منت دارم ‌ زور در ادشبستان ما منور کن آن عیار بدسرشت
بگوش خوئی ودلجوئی دل بسته آنجوان شد وروی بمنزل او
نهاد واز آن جوان رسم ضیافت وشرط مهمانداری
بروجهی که هرگز ندیده بود ودر ضمیر او نگذشته بود ملاحظه نمود
میزبان لحظه فلحظه تکلف ومطعومات گوناگون وشربتهای
رنگارنگ ترتیب میفرمود ‌ هر نعمتی بر سر خوانش نگر
خورده خوشتر از یکدگر ‌ ومهمان ساعت بساعت بدل آنجوانرا
تحسین میکرد وجوان آفرین میگفت ‌ تبارک الله ازین مردمی
وخوش خوئی گذشته از همه مردمان به نیکوئی ‌ برین منوال تا
شب تیره بپایان رسیده وصبح روشن از افق مشرق آغاز
طلوع کرد مهمان با دیدهای گریان وداع میزبان باز امیدان دربست
وبزبان نیاز مضمون این بیت را ادا کرد ‌ دلم میسوزد
از وداع جدائی ‌ چه بودی گر نبودی آشنائی ‌ جوان مبالغه
بسیار در خواهش میکرد که ای دوست من دو سه روزی اینجا

اقامت نمای و مرد عیار را بانواع عذر را متمسک شده میگفت
بیازارم شد البته اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم
جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهم که هست
با من در میان آر شاید که به وجه توانم کرد و همراهی بجای توانم
آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی آن جوان مشاهده نمود
بود با خود تامل کرد که این مهم را در پیش است بی امداد چنین
یاری ولی دستیاری این گونه نیکوکاری سرانجام نخواهد
یافت زیرا که این مرد با مروت و کارسازی و دلجویی و غریب
نواز است هیچ بهتر از آن نیست که پرده از روی کار بردارم
و او را یار و محرم خود سازم و بعد از آن روی بساختن آن
مهم آرم بیت گل مقصود درین بوستان چیده نشد جز به
دوستان دامن یار اگر افتاد بدست فارغ و از او توان
نشست کار تو از یار مکمل شود مشکلت از همنفسان حل
شود پس اول جوان را بجهت اخفای راز سوگند داد و بعد از

مبالغه

مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود را با او در میان آورده گفت
شنوده ام که درین نواحی حاتم نامی هست که لاف جوانمردی
زند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند پادشاه یمن را از وی عداوتی
در دل و حسدی در خاطر است و من مردی پریشان روزگارم
و معاش از دزدی و عیاری میکنم از ره درین ولا سلطان یمن مرا
طلبیده و وعده مال فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا
کرده بقتل آورم و سر او را پیش ملک بتحفه برم و من بضرورت وجه
معیشت این صورت را قبول کرده ام و بدین قبیله آمده ام
حاتم را نمیشناسم و نه راه بمنزل او می برم از درویش نوازی
و غریب پروری دور نیست که حاتم را بمن نمایی و در قتل او شرط
مردکاری بجای آوری تا من از عهده عهد خود بیرون توانم آمد
و بدولت تو از مواعید پادشاه یمن بهره مند گردم حاتم چون این
سخن بشنید بخندید و گفت که حاتم منم سر اینک جدا کن
به تیغ از تنم ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار

شوند سر من بردارد و سر خود بگیرد تا مقصود شاه یمن و مدعای تو
حاصل گردد چو حاتم بازادگی پای بر نهاد جوانرا بر آمد
خروش از نهاد فی الحال در پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه
دست و پای او بمیداد و میگفت اگر من گلی بر وجود
زنم نه مردم که در کیش مردان زنم و دو چشمش بوسید و در بر
گرفت و زانجا طریق یمن بر گرفت حاتم اسباب راه او را
از زاد و راحله تهیه کرده روانه نمود و عیار پیشه نزد پادشاه
یمن آمده صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روی کرم
طبعی متصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرم
درین مرتبه حد همکس نیست و سخاوت بدین مثابه مقدور احدی از
آدمیان نه هست جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان
فتد آنجا بپست کار حکایت در کتاب جواهر الاسمار آورده اند که
چون حاتم وفات یافت و اورا دفن کردند قضا را قبر او در محلی
واقع شده که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید و سیل

لت اورا
تا سیل بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران شود و پسرش خواست تا تی
بوضع دیگر برد که ازین آفت امین باشد چون سر تربت او باز کردند همه
اعضای او از هم فرو ریخته الا دست که هیچ تغیری نیافته بود مردم
ازان حال متعجب شدند و اندران حالت شگفت ماندند پیری صاحب دل
درمیان نظارگیان بود گفت ای مردمان ازین معنی متعجب مشوید
و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار
کرده بود لاجرم در حمایت جود و کرم سلامت مانده است هرگاه
دست کافر بت پرست سالم می ماند چه عجب که تن مومن خدا پرست
بوسیله سخاوت و احسان با خلق خدا از آفت سوختن امین باشد
چه حصول دولت جاودان تمهید قواعد احسان بار است بیت
بیت دولتیان رخ ز جهان تا فتنده دولت باقی ز کرم
یافتند حکایت آورده اند که اسماعیل سامانی پادشاه خراسان
بود و سلطان بسامان روزی شخصی عالم پیش آمد او را
تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقب برفت

شب بنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در واقعه دید
که با او میگوید که ای اسمعیل یکی از امت من که از علما بود او را عزیز
داشتی من از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواست کردم تا ترا در
دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب او رفتی و دعا کردم تا هفت
تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در بارهٔ تو مستجاب
شد یکی از علامت تواضع آنست که میل بصحبت صلحا و علمای
دین و مشایخ حقانی و درویشان صاحب یقین و جماعتی که خود را
بصورت علما و زهاد و صلحای حقانی تخلق نمایند و بطمع حطام
فانی سخن حق را بزیور خوش آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید
رفت که کارهٔ صحبت مردم باشد و کسی اعتقاد باید داشت که
نخواهد که کسی او را اعتقاد کند **حکایت** آورده اند که چون عبد الله
طاهر بحکومت خراسان آمد در نیشابور نزول فرمود اعیان
و اشراف و اسلام نزد وی آمدند و بعد از یک هفته فرمود که
هیچکس مانده است درین شهر که بر ما سلام نگفته باشد و ما را

نیز رسیده باشند

نپرسیده باشند گفتند مگر که درین شهر اسمی و رسمی داشته باشند
شما را نپرسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه
نشسته اند و دیده از مشاهدهٔ این و آن بسته و از غوغای خلق
باز رسته و بسودای خالق پیوسته **نظم** معتکفان حرم کبریا
شسته ز دل صورت کبر و ریا   دیده نه و کون و مکان در نظر
بال نه و هر دو جهان زیر پر   ملک نه و نوبت شاهی زده تخت
در ایوان الهی زده   عبد الله پرسید که این دو تن کیانند گفتند
احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند که بدرگاه امرا
و سلاطین تردد نمی نمایند گفت اگر بسلام ما نیایند ما بسلام
ایشان رویم پس سوار شده و نزدیک محمد حرب رفت
شخص دویده آمد که عبد الله طاهر می آید احمد را مجال فرار نشد
و عبد الله بخانه وی در آمده احمد زاهد خواست سر در پیش
افکنده بایستاد و عبد الله نیز بر پای ایستاده بود احمد
سر برآورد و در نگریست و گفت ای امیر طاهر من شنیده ام

که مرد نیکو رویی و خوش نظری حال که مینگرم از آن خوبتری
که خبر داده بودند اکنون روی نیکو را بنا فرمان برداری جدا از بهشت
نکرد ناید و در خبر چنین را همه دوزخ نکرد و اید پس روی بقبله آورد
نماز در پیوست عبدالله عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون
آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد و هر چند جهد
کردند سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی بنماز
بیرون آید شاید که ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بپای
در سر کوچه وی ایستاد تا شیخ بیرون آمد چون دید که سواران
ایستاده اند همانجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و نزد
محمد اسلم رفت و سلام کرد و پرسید که چه کسی و چه کار داری
گفت عبدالله طاهرم که بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حال
ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد
و در روی او ننگریست عبدالله پیش وی آمد روی بر جای
قدم وی نهاد و گفت الهی این مرد که برضای تو که بنده بدم

دشمن

دشمن میدارد و من برضای تو که بنده تو نیکبخت او را دوست میدارم
بجهت آن دشمنی و دوستی که برای تست این هر دو را کار آن
نیک کن هاتفی آواز داد که ای پسر بردار که گناه ترا در طاعت او
کردیم اگرچه ما بدان روز کاریم ولیکن نیکو انرا دوست داریم
چه باشد گر بدانرا در قیامت بنیکان بخشد از راه کرامت
باب بیست و سیم در امانت و دیانت علمای دین و عرفای
صاحب یقین چنین گفته اند که رکنی عظیم است از خصال حمیده
و دیانت اصلی محکم است از اخلاق پسندیده بنیاد دین
و امانت تمام کرد و لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده
دین داری و شرع بحفظ قواعد و دیانت نظام پذیرد
شرع که بنیاد و صیانت نهاد قاعده دین بدیانت نهاد
در دولت از میل امانت بود از شرر دوزخ امانت بود
هر کرداری و گفتاری که در آن بنگری و در هر دیدنی و شنیدنی
که اطراف آنرا تامل کنی حدی با امانت دارد و حدی با خیانت

چون کسی در آن امانت نگاه ندارد و خیانت کرده باشد و هرچه
خدای به بنده داده است امانت نگاه ندارد و خیانت روا نیست..
مثلا دیده امانتیست که بدان طمع رسانند و قس علی هذا
چون کسی دیده منظر در حرمت مردم نگشاید و گوش بسماع احوال
نامشروع ننهد و زبان به دروغ و بهتان جاری سازد و دست
باز از مسلمانان کشاید هر آینه در امانت الهی خیانت نموده
باشد و در نهی ربانی که یا ایها الذین آمنوا لا
تخونوا الله کشنیده باشد ای شده ز ایمان و امانت
بری دین تو فارغ ز دیانت کری ترس نداری که قضا ثابت
هست شرم نداری که خدا ناظر است و سلاطین را
بعد از محافظت این امانت دیگر لازم است بعین ملاحظه
حال رعایا که ودایع حضرت پروردگارند و اگر در محافظت
ایشان تقصیری رود و خلل بارکان امانت رسد حکما گفته اند
اگر پادشاه عادل ظالم را بعمل فرستد و مهم رعیت

بالجبار

بجباری ستمکاری حواله کند علامت خیانت است و در خلق غریب ستم کرده
چرا که ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مسلط ساختن چنان باشد که شبانی
گوسفندان را بگرگ داده باشد ستمکاره گرگیست با دار و گیر
رعیت همه گوسفند حقیر چو بسپاری آن گوسفندان بگرگ
فتادند اندر بلای بزرگ و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت
محافظت امانت است که میان بنده و خدا باشد و کسی را بران مطلع
نگرداند بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانتست و موجب..
سعادت هر دو سرا بلکه سبب حصول رضای خدا در دیانت
کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ بی دیانت را نه دنیا بر مراد است و نه دین..
و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس محترم آورده اند
که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدل نیفراخته بود
و از اشتغال عیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در سلک..
او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمان و مراعات ایشان..
موصوف با حالتش فقیرانش گشته ز بند احتیاج آزاد گشته

پیوسته خوان انعام گستردی و خواص و عوام را مهمان آوردی
چون آوازهٔ او بمروی برآمده و صیت او بجوانمردی در افواه
والسنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان
پوشیده بخانه او رفت و میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او
بود بطریق تکلف نگاه میداشت و از طریق مروت و لوازم ضیافت
هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صفه آورد که پنجرهٔ آن در باغ
انگور بود و انگورها رسیده در نظر مینمود و آنجا صحبت
داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد
در آخر مجلس گفت ای خواجه من مرد بازرگانم و باوازهٔ فتوت
و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم آنچه در بارهٔ تو از کرم و احسان
شنیده بودم چون بدیدم هزار چندان است برمن حکم فرمای که برای
تو تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب دهم میزبان گفت این همه بدولت
تو مهیاست چون حشمت از میان برخاست و رسم تکلف بر
طرف شد مرا میل انگور تازه است اگر شما را بباغی برند یا برای

شما رسم تکلف بجا آورند قدری بفرستی از برای من نوشیروان
گفت در باغ تو انگور تازه بسیار دیدیم چرا از آن نخوری گفت
ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم و غافلست پروای رعیت ندارد
و انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین نمیکند که حرز گیرند
مردم دیگر بلا حفظ حرز میخورند و من محرومم جهت آنکه حق او در
باغ منست و هنوز حرص نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت و در
مذهب من پدید باشتی و خیانت حرام است چون غوره آخر بدید
در باغ به بندم و مهر کنم و نگذارم که صاحب در آنجا رود و تا وقتی
که پادشاه عشر خود بگیرد من آنگه دست بانگور برم نوشیروان
چون این حکایت بشنید بگریست و گفت آن پادشاه ظالم
منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق
عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و مکرم گردانید ازدیانت
کارها باید نظام و از امانت مرد کامل میشود بی تکلف
از تدین خلق را دولت و از این حاصل میشود باب

بیت وچهارم در وفاء عهد وفا کار جوانمردان صاحب کمال است

وچون عهد از خصائل بزرگان ستوده حال رخساره هر عهدی که

آرایش از خال وفا باید مرغ دل محکم پیر از دام محبت او نباید

حق سبحانه وتعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا

بالعقود یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید

وجای دیگر میگوید واوفوا بالعهدی اوف بعهدکم که وفا کنید

بعهد من یعنی وفاء عهدی که با من بندید وفا کنید تا من وفا

کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن شما دهم زیرا که در تنزیل

آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دین دار نیست کسی را که رعایت

عهد نکند   بیت برد وم صاحب نظر   خصلتی از عهد پسندیده تر

حکایت روزی حضرت اسماعیل علی نبینا علیه السلام با دوستی

همراه افتاد وآن دوست بدر خانه خود رسید اسماعیل را گفت

من همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع

بنشینی که تا من بخانه درون روم وهرچه دارم بیارم في

الحال بیرون

الحال بیرون آیم حضرت اسمعیل وعده کرد وآنجا بنشست آن مرد که

بخانه درآمد او را مهم کلی افتاد واسمعیل را فراموش کرده

بچاره کار خود مشغول شد ودر خانه او راهی دیگر بود از آنجا

بیرون رفت بعد از سه روز بران موضع باز آمد حضرت اسمعیل

را دید بر در خانه نشسته گفت ای ثمره شجره خلت وای پسر

پدر ملت اینجا چه نشسته گفت از آن وقت که بوعده مرا اینجا

نشاندی نشسته ام ودیده انتظار بر راه معاودت تو نهاده ام

گفت من چون بیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا

نداشتم که خلاف وعده کنم واگر تو سه تنها نمی آمدی من از سر کوی تو

نمی رفتم لاجرم حق سبحانه وتعالی در کلام او را صادق الوعد گفته

انه کان صادق الوعد او پیغمبر است وعده ودوست وعید

بود   از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان بری برون

آید مرد   وبعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدای

پسندیده تر باشند ودر حکایت صالحی آمده که خواجه غلام خدا

ترس و بیمار شد و گشت ناگاه آن مرد پشیمان شد عهد کرد با خدای که از این
بیماری شفا یابم این غلام را آزاد نمایم حق سبحانه او را شفا
داد خواجه دل از غلام بر نداشت و او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار
شد غلام را گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون
رفت و در آمد خواجه گفت کو طبیب غلام گفت طبیب میگوید
که او مخالفت من میکند و آنچه من میگویم وفا نمیکند من او را
علاج نمیکنم خواجه متنبه شده گفت ای غلام طبیب را بگوی
که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم بعد از این
اگر من بر و از سر پیمان نروم غلام گفت ای خواجه اگر تو
صفت عهد بجا آوری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام
را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت اگر بعهد محبت وفا کنی
با حق ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو حکایت پادشاهی
از حکیمی سوال کرد که مرد را کدام صفت عزیز میدارد گفت
بوعده وفا کردن که یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان

بران باز بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر
لشکر و ملوک عالم خزاین و خشم بر لشکر خود بدان صرف میکنند
که هنگام خروج دشمن وفا نمایند و اگر رسم وفا بر افتد همگین پریشان
اعتماد نتمایند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سود او معامله
و زراعات و تجارات بسبب عقود و عهود واقعست اگر بوفا نه رو
نق و نظام عالم محو و نابود گردد و بس روی از طریق وفاداری
برنتابید تافت و بصحبت وفاداران باید شتافت

میل کسی کن که وفا پیشه کند   بهر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان زگرانی بود   جان که از و به بجهان یار نیست
هیچ نیرزد چو وفادار نیست   یار توان یافت بکنی بسر
لیک وفادار نیابد کسی   صحبت آنکس که بصدق و وفاست
دامن او گیر که اهل صفاست

باب بیست و پنجم در تاریخ صدق و راستی گوئی که سبب ایمنی و رستکاریست

راستان رسته اند روز شمار   جهد کن تا تو زان شمار شوی

جان بعهد وفا [illegible]

گفته اند
اندرین رشته رستکاری کن تا ور ان رشته رستکار شوی بزرگان
که عرصه سخن ازان بزرگترست که کوینده را پای بیان در سنگ خلاف
آید و تا کل صدق در چمن صدق سخن بوی بر خورداری میدهد نفس ناطقه
را دو پشته خار دروغ در بستن نشاید **بیت** زبان پاک را عیب بنا
که از لوث دروغ آلوده سازی ، اگر باور نداری از سر صدق
سر از گردون گردان بر فرازی ، یکی از بزرگان فرموده که بر تقدیری
که دروغ گفتن را خوف عتاب و راستی را امید ثواب نبودی
بایستی که عقل ازو احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی
ازانکه مرد از دروغ خوار گردد **بیت** از کجی افتد بکم و کاستی ،
از همه غم رستی اگر راستی **حکایت** آورده اند که حجاج
ظالمی بود جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید
گفت ای امیر مرا بکشد که تو حقی ثابت کنم حجاج گفت مرا
با تو چه حقست گفت فلان دشمن تو از تو نام بد یاد کرد و وقیعت
میکرد و نسبت تو سخنان ناخوش میگفت من او را منع کردم

وازان باز داشتم حجاج گفت درین معنی گواه داری گفت دارم
و با پیری اشارت کرد که او دران مجمع حاضر بود پس گفت آری راست
میگوید و من شنیدم که او این را منع میکرد حجاج گفت تو آنجا بودی
چرا با او مشارکت نکردی در منع دشمن من گفت من نیز او دشمن
میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کنم حجاج فرمود که
هر دو را ازاد کردند یکی را بسبب حق وی و دیگری را بجهت صدق وفای
و این مثل در میان مردم پیدا شده که ان کان الکذب ینجی یعنی
اگر دروغ کسی را امیر باشد راستی رهاننده تر است
راستی آنجا که علم بر زند یاری حق و سپه هم در زند راستی
خویش نهان کس نکند بر سخن راست زبان کس نکند راستی
آور که شوی رستکار راستی از تو ظفر از کردگار
چون سخن راستی آری بجای ناصر گفتار تو باشد خدای
وچنانکه کذب آبروی امیر و مزاح و مزاح لهو و لعب مسقط
عرض است خصوصا از ارباب احتیاط که بمزاح کردن با نامنان

ایشان و پیر بشنوند و او را وقعی در دل ایشان نماند و ممکن که چون با کسی هزل کنند کینه در دل گیرد و در زمان در صدد انتقام در آید و از آن فتنه‌ها زاید و در روضهٔ نامه مذکور است

مکن هزل و دروغ و فحش پیشه　　مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت　　وگر ماهی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی‌نماید چه ایشان را قدرت آن هست که مواجهه هرچه خواهند بگویند پس خود او در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را نیز از غیبت دیگران منع باید نمود که شناعت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت بی شمار است

غیبت کس تا بتوانی مگوی　　زانکه ز غیبت برود آبروی
گوش منه بر لب غیبت گران　　تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم

در انجاح حاجات هر که خواهد حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که تا آنچه تواند حاجت خلق برآورد و در حدیث آمده که

حق سبحانه

حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بندهٔ خود را مادام که یاری میدهد بندهٔ خود مادام که یاری میدهد بندگان او را

اگر تو نفع بخشی خداوندی　　ز روی لطف و کرم بر بیکسان بخشی

حکایت

در اخبار وارد است که هر که انعام روی بوی آورد و فضائل صحیح در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤونت محتاجان با ادای حقوق فرومانده‌گان بر او لازم بود زیرا که وجوب سد فاقهٔ اهل احتیاج بر قدرت نعمت است هر چند نعمت بیشتر باشد انجاح مهمات و مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس سلطان صاحب سعادتی که دولت سلطنت بر او ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصهٔ جهان داری و کامکاری بر افراشته باید که مؤونت خلق را تحمل نماید و در حال قدرت قضاء حاجت محتاجان را غنیمت شمارد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق ندارد و چون گل از ابر در باغ دولت شکفته میماند و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت بر شاخسار

اهبت جلوه گری می‌نماید برآوردن مرادات بندگانرا که ودایع حضرت
آفریدگارند غنیمتی بزرگ شمرد و رواکردن محرومان و بیچارگانرا
دست آویز شگرف شناسد   امید خلق رواکن بهر همت که تو نیز
مقرریست که با خود امیدها داری   بده مراد فقیران بلطف تا بدهد
مرادها که تو در حضرت خدا داری   و در حدیث آمده که شادی بدل مؤمن
رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان هست شرط سلطنت آنکه
پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان برواکردن حاجات
مسرور سازد و چندانکه تواند و بدین عظمت از وی فوت نشود
اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود
هیچکس بدو رفع حاجتی نکرد و چون وقت برخواستن آمد
ندمای خود را گفت امروز از حساب عمر خویش نمی‌شمارم یکی از ایشان
پرسید که روزی در صحبت و فراغت گذرد و در سلامت
و کرامت بشب رسید امروز بر نهج مرام و مقاصد برآید و کام و فراغت
خاطر متیسر شود و خزانه معمور و سپاه ممتلی اگر ملک امروز را در

حساب

حساب عمر نگیرد کدام روز را در حساب توان آورد گفت روزی که از
پادشاه راحتی مظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردانند
چگونه از عمر توان اش شمرد   ز عمر انتقادیش نباید انگار که در نفع خلق
خدا نگذرد   **باب بیست و هفتم**   در تامل و تانی چرا که التانی من
الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تانی و تامل و ثمرات
در کارها در امور رحمانیست و انتساب تعجیل کردن و شتابکاری
نمودن امور شیطانیه تانی همه کارها بیار آید و بسبب تعجیل بسی
مهمات بزیان آید هر مهمی که بتامل و آهستگی در ان شروع نمایند
غالب آنست که برحسب دلخواه سرانجام یابد و هر کار که بگرمی و شتاب
زود یکبارگی در ان خوض کنند اکثر آنست که مراد از پیش
نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا گردد   با آهستگی
کار عالم برآر   که در کار گرمی نباید بکار   چراغ ار بگرمی نخیزد و خنکی
نخورد از پروانه را سوختی   شکست آورد بندها را کلید
شکیبنده را کس پشیمان ندید   **حکایت**   آورده اند که پرویز را چو

وصیت کرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکمست چون رعایا را
بفرمان برداری خود میفرمایی تو از هم از فرمان عقل بیرون مرو
و در هر کاری که پیش آید دران تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت
نمای خصوصا در هر مهمی که ازان ضرری بنفس مردمان یا بمال ایشان
رسد بی تامل مباش و در همه حال بگذر از طریق استعجال
هر که ورزد تانی اندر کار   بمرادات دل رسد بسیار   و در وصایای
هوشنگ مذکورست که در تمشیت امور بمقتضای مو لیس من
العدل سرعة العذل شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت خشم
و حدت غضب زمام اختیار از دست نفس نباید داد و از سر فکر
نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی
روی نماید و دران حال ازان هیچ فایده ندارد   مکن در
امور سیاست شتاب   ز راه تانی عنان بر متاب   که صد خون
بیکدم توان ریختن   ولی کشته نتوان برانگیختن   سبکساری
همچو تیریست که از کمان چون رفت باز نتوان آورد و آهستگی همچو

شمشیر است

شمشیر است در دست اگر خواهی کار فرمایی و اگر نه هیچ ضرری بکسی نرسد دور و هیچ
وقت خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانکه در وقت غضب
پس لازم بود دران زمان عنان حکم باز پیچیدن و صورت عاقبت
آن مهم را در آینه فکرت دیدن نقلست که اردشیر بابک که از سلاطین
روزگار و پادشاهان کامکار بود بفرمود که تا بر سه رقعه سه خط نوشتند
و بیکی از غلامان خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه تغییر در
ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در روی من پیدا شود پیش
از انکه حکم کنم یک نوشته بر من عرض کن و اگر بینی که آتش غضب فرو
ننشست متعاقب آن رقعه دیگر بمن در فرست و اگر احتیاج افتد
رقعه سیم را بنظر من در آر مضمون رقعه اول اینکه تامل کن و عنان
ارادت در دست نفس اماره منه که تو مخلوقی و عاجزی و خالق
قوی هست که تراست کرده و فحوای رقعه دویم این بود که تامل
پیش آر و باز بیر دستان که ودیعت پروردگار اند شتاب
کاری معاملت مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحمت کن

تا اگر بر تو غالب است مکافات آنرا از تو بجز رحمت نکنند و بر رقعه ام نوشته
که در این حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف مگذر

توسن خود تند مساز آنچنان　　کش نتوان باز کشیدن عنان

حکم چنان کن که ز روی نسق　　زینت بود حکم تو با حکم حق

در تواریخ مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود.
ارکان دولت سامانیه او بر تخت نشاندند و ارکان دولت از
روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر حد بلوغ رسید آغاز فرماندهی
کرد و مملکت پدر در حیز تصرف و ضبط تصرف آورد و انواع فضایل
و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی عدم تجربه و غرور سلطنت
زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر
ساختی روزی با وزیر خود را گفت در من هیچ عیبی می بینی تا به تدارک
آن مشغول گردم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است
بانواع فضایل ای شاهزاده مایدهٔ پر فایده در بر خواص و عوام
نهاده و صلای مروت و کرم در داده و نعمتهای لطف و خوانهای

ظریف

ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی
مزه ندارد و نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک
خوان حکومت تانی و بردباری و آنچه این خوان را بغارت دهد
خشم و شتابکاریست نصر گفت دانستم و مرا معلوم بود که این بیماری دارم
اما چون عادت شده و طبیعت بر این خوی گرفته چه تدبیر توان کرد
وزیر گفت تو در نفس خود باید قرار دهی که در وقت حکم راندن
متامل باشی و شتابکاری ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه
اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند
کرد تا این کار تکرار باز آید امیر نصر سه کس را که اهلیت امانت و سداد
داشتند طلبیده بشرف تقرب معین کرد و فرمود که هر کس را که من بسیاست
فرمایم آن حکم را سه روز موقوف دارید و سه بار بر من عرض کنید
و هر گاه العقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر نزنید ندما گفتند کسانی
کار را که مستحق عقوبت باشند بوجه احسن شفاعت کنیم چون امور حکومت
برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ

ایالت او در اطراف جهان و اکناف عالم منتشر گشت

تو شاهی چو شاهی مشو تیز پر — باهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسب اندیشه را — که در ره خطرهاست این پیشه را
بکاری که عمر او هی بست بکی — شتابنده کی کن به آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت

حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که و شاورهم فی الامر یعنی مشورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلعم با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار تمام داشت حضرت حق سبحانه و تعالی او را بمشاورت امر فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از وی چه فواید بسیار است یکی آنکه کارها باصلاح و سداد نزدیک گردانید دیگر آنکه اگر کسی بمشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بروی نکشایند و اگر بعد از مشاورت آن نتیجه و فایده نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه شخص باطراف و جوانب مهم احاطه نمیتواند کرد و چون جمعی باشند

چون جمعی باشند و ذهنها را بر کار زنند هر یک را چیزی دیگر بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر همه لازمست که بمقتضای لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری و مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات حاکمی عدل و ممیزی بحق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین خلق عاقل از تدبیر یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود در مشورت را چراغ انسته مگر مذهب عقل را جاجای نه ارباب حکمت چنین گفته اند که الرایان خیر من الواحد و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت گریز نیست باید که مشورت با اهل تجربه و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه صایب و تتبع صایب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور مشاورت کن با خردمندان که تدبیر بصواب چون صید است که بدست یک کس بر نیاید اگر جماعتی باشند از دست

ایشان سپردن نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید به تدبیر از پیش توان
برد و تدبیری دیگر مکن که آنچه به تدبیر میسر شود بشمشیر و تیر نشود زیرا که
تدبیر را نظیر نباشد **حکایت** یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر یا
شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت بمثابهٔ تیغیست و رای و تدبیر
بمثابهٔ دستی قوی که آن را بکار فرمایند هر گاه دست با تیغ باشد کاری
تواند کرد اما اگر تیغ را دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین باب
گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را بپرسیدند که بهترین
رایها و صایب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو
نشاند و بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه
کوشش کنند چنانچه ملک مباطله را واقع شد و صورت حال
برین منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد پادشاه مباطله
کرد و آن پادشاه خطی نوشت و مهر براو نهاد و بسپرد و قضا را بوقت
مصاف مباطله غالب شد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانهٔ او
بدست ملک درآمد و آن خریطه کتابت که ارکان دولت

بوی نوشته بودند در آنجا بود بدست آمد ملک چون حقیقت معلوم کرد که
خریطه را سربسته باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و گفت اگر این مکاتبت
را بخوانم بالضروره با ارکان دولت خود بد شوم و ایشان که این حال
که معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من
کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال
خواص درگاه و مقربان حضرت خود را طلبید و آن خریطه را با ایشان داد
و گفت این نامهاست که بزرگان ما از روی عاقبت اندیشی بخصم
ما نوشته اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر براو نهاده و حالا
بمهر او بدست ما افتاده و خدای را حاجت نباشد و در گردن من اگر سر گشاده
باشم و دانسته باشم که درین نامها چیست و نویسندهٔ این نامها
کیست پیش آتش بر افروخت و آن مکاتیب را بسوخت و چون
بزرگان مملکت آن لطف و مکرمت دیدند در متابعت یکدل
شدند و بدین رای پسندیده جمله را مطیع فرمان و رهین منت
خود ساخت   مکن تکیه بر مال و گنج و سپاه   ز فرزانگان رای

همت بخواه تدبیر کاری نتوان ساختن که نتوان به تیر دو کمان ساختن

و گفته اند که همه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمدان باشند با یشان مشاورت باید

کرد که آنچه خردان را انجا نظر رسد بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد و

هیچکس بر مشاورت زیان نکرده یکی از قضات مرو دختری داشت با

غایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و

قاضی متحیر بود که او را بکدام دهد و در همسایگی او گبری بود قاضی او را طلب

کرده گفت مرا دختری هست و خلقی او را طلب میکنند بدو چه صواب می

بینی گبر گفت من مردی ام از دین و ایمان بیگانه چه لایق مشاورت مسلمانان

باشم که این سخن از من می پرسی قاضی گفت اگر چه تو مرد بیگانه ای اما

امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد

که المستشار مؤتمن حالا هر چه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم

رفت گبر گفت در تزویج کفویت شرط است و کفویت در نزد

مسلمانان بدین و ملت می باشد و در کیش ما باصل و نسب و نزدیک

اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل کن اگر بدین خود میروی

وین

وین خدمت اختیار کن و اگر نسبت با عمل میکنی نسب را اعتبار نمای و اگر بر عادت

اهل زمانه میروی مال و جاه طلب نمای قاضی را این سخن عظیم خوش آمد

و گفت دین بر همه غالب است و او را غلامی بود مبارک نام بغایت

عالم و متدین قاضی گفت هیچ بهتر از آن نیست که او دین دار است

دختر را بدو دهم پس دختر را بعقد او در آورده مبارک غلام خود را

خداوند تعالی مبارک را فرزندی داد چون عبدالله مبارک که امام

اهل اسلام بود و زاهد زمانه و عارف یگانه زو هیچ از مشورت

زیرا که ارباب خرد مشورت رهبر کار اهل دولت گفته اند

پس بر سلاطین لازمست که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر

بگشایند و هر خللی که از حوادث روزگار بزاید بمشاورت معاقد

رای صایب تدارک آن و تلافی نمایند مشو مغرور عقل و دانش

خویش بنه آیینه تدبیر در پیش مدد خواه از خردمندان آگاه

کز ایشان پی بری مقصود خود راه و هم درین معنی استادی

بنظم آورده کار نا مشاورت نکنی تا در آن سود دیگران

بینی   هرچه آن چشم آورت سازی   حزم میدان کزان زیان بینی

باب بیست و نهم در حزم و حزم اندیشه کردن در عاقبت امری

موسوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل این معنی
خصلت ارباب حکمت و فرمان را خوبترین خصلتی است از کلمات
اوایل است که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد
و در حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامات
شروف و توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا
در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد مثلا چون دو مرد ببیند که سنگ
و آهن بر هم میزنند تصور کنند که آتشی ظاهر خواهد شد و اندیشه
تدارک آن افتند و نادان در میان آتش بماند و خبر از سوزش آن
نیابد   پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش   بر ریگ راه پیش بند
که حزم حلیت فرموده که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده
بد نفس مباش بدگمان باش   وز فتنه و مکر در امان باش
و در مثنوی معنوی مذکور است   حزم آن باشد که ظن بد بری

تا گزیری

تا گزیری و شوی از هر بری   و کسی که این صفت بر وی غالب شده باشد آینه
رای مواقع و حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صایب تدبیری
محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع برای روشن در بندد
و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و بر مرافقت موافقت
اخوان زمان وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع
ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت
برهد   هر کس که امان دین و دولت طلبد   پا بدرقه عزم
بمنزل نرسد آیینه فکر را بزن صیقل حزم   تا روی مراد اندر د
بتوان دید   امام ابراهیم کرت اول که صاحب دولت شد
ابو مسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر
میخواهی کلمه دعوت منتشی شود و مهم تو بموجب دلخواه از پیش
برود اگر نزد کسی بول رسیده در هلاک او سعی نمای که یکی از
حزم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند
از هر که دولت کرانه گیرد   او را سگ از میانه بردار

در تاریخ سلامی مذکور است که چون اسفار بن شیرویه بقصبهٔ ری
سمنان نزول کرد اورا ابران داشتند که ابوجعفر سمنانی
را هلاک کنند ابوجعفر متنبه شد و قلعه را محکم داشت و بدان قلعه
متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ تصرف در آورد
دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواست که
آن قلعه را بگیرد میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت
تا میان او و ابوجعفر طرح مصالحه انداخت و تا کیفیت صلح را
مصلحت دران دیدند که ابوجعفر ضیافتی ترتیب دهد و دیلم
را طلب نموده زمانی از هر نوع سخنان گویند دیلم در اثنای
آن احوال ابوجعفر را گفت خلوت کنید تا سری از اسرار
مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا خلوت نمودند و جمله خدام
ازان تفرقه برفتند خنجر غلامکی خورد و دیلمی با سران پاه
خود مقدمه کرده بود که چون ایشان بقلعه در آیند همه اتفاق
نموده ابوجعفر را هلاک کنند و ابوجعفر را عارضهٔ نقرسی

بود و مجال حرکت نداشت بر غرفه بود که ناگاه از دریچهای آن غرفه که
خندق و صحرا منظر در آمدی و دیلم را از انجا طلب نموده بود چون غرفه را
خلوت دید دیلمی در غرفه را در بست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک گردانید
و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک
که در ساق موزه داشت در موضعی ازان دریچها محکم کرده و ازان غرفه
بلب خندق فرود آمد و بآسانی از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود رسید و اگر
ابوجعفر حزم ورزیدی با او خلوت نکردی و خصم را با خود فرصت ندادی
تا در ورطهٔ هلاک نیفتادی و درین باب آثار و حکایات بسیار است که بتوسط
ترک حزم سر خود بباد داده اند و درهای محنت بر خود گشاده اند
و اگر خردمند تأمل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط
نیست و هیچ مملکت مخوف تر از غفلت و تهاون نی . بحزم کوش که
این ره رهی پر از خطر است باحتیاط قدم نه درو که شور و شرا
همین که سیل بیار و چنان تصور کن که سیل میرسد و خانه تو در
گذر است مباش غافل از حزم بر کناره مشو که حزم نیز بلای

زمانه را سپر است کسی که عاقبت اندیش بود و در پیش باشد مقرر است که از خود
همیشه باخبر است چو باخبر بود از خود و نهان دولت او
علی الدوام بباغ مراد بارور است

باب سی ام در شجاعت

از امهات فضایلست و آن قوتیست متصور میان جبن و تهور
و بحکم ان الله یحب الشجاع حق تعالی مردم شجاع را دوست میدارد
و در خبر آمده که تبرک جویید بمردم شجاع که ایشان بپیروزی کار گمان نیکو
دارند چه مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریز دارند و دلیران در آن ورطه
تکیه بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
بشجاعت نفس نفیس خود اشارت فرموده که روزی من در سایه
نیزه منست و درین سخن تحریض است بارتکاب کارزار و استعمال آلات
جنگ در وقت حرب و پیکار. بشجاعت توان گرفت جهان
هر که بددل بود چه کار کند وانکه جرئت نماید اندر کار خویشتن
را بزرگوار کند. خالد ولید در لشکر اسلام بجرئت تمام موصوف
و معروف بود و در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده میبارید

ومیگفت

و میگفت واحسرتا که درین چند صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم
طعن نیزه و ضرب تیغ را تحمل کردم و حال بر روی فراش میمیرم چنانکه
پیرزنان میمیرند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان درا
بهای نیک نامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن
اوست که آنکه بددل بود حمایت جان در گریز بیند و خیال بیچ
و تصوری باطلست زیرا که قوت بر حمیت و شوکت جلادت مرد
و بدان طمع را بر میکند و ضعف و ترس و سستی و بددلی خصم را بر این
کین دلیر میگرداند و ازینجاست که بیشتر بددلان و ترسندگان علف
شمشیر شوند و دلیران و مبارزان از ورطه هلاک بیرون آیند
هر که بددل تر بود در کارزار باشد جان بترارد کارزار
جرئتی کن پیش مردان در نبرد تا بر آید نامت از مردان فرد
حکایت. یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرا و سپاه خود را
میگفت امروز روز امتحان و معرکه حربست و حرب کوره مردانست
و از کوره جز زر خالص بیرون نیاید زیرا که گفته اند

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
مرد شجاع آنست که در ارتکاب امور عظایم نفس خود را حریص
گرداند و دل را بر تحمل شداید و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت
و حشمت ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و
آوازه شوکت و سطوتش در اقطار عالم چون مثل سایر رود ابیات
مرا نام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی ارجمند بر وی
شود ذکر آزادگی فاش چو نام نکو نیست جان گو مباش ازین سبب
لشکر خود را فرمود که بمرگ حریص باشید تا زندگانی بهتر یابید
و مردن را آماده شوید تا سرمایه عزت و دولت بدست آرید بزرگی
دو چیز است یا بنام نیک مردن یا بدوستکام زیستن مرگ در چشم
هر که خار بود در شجاعت بزرگوار بود هر که جان را عزیز
میدارد با جهاندار ریش چه کار بود حضرت امیر المومنین ع
بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا که لشکر
بیشتر بودی روی بدانجانب آوردی و دلیرانه مصاف

در آید

سی

ضرر آمدی و ملاحظه حال خود نکردی یکی گفت ای امیر عجب جری مینجا
و در حفظ خود تغافل میفرمایی امیر گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده است
از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده
مرا این جرءت زیان نکند و درین معنی این دو بیت فرموده اند نظم
و ترجمه آن بفارسی اینست دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست و حقیقت که تا کسی از سر جان
برنخیزد و در روز مصاف کاری که از ان باز توان گفت ازو
توقع نباید کرد تا تو دل در بند جان داری و جان در بند
تن کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن در وقتی
که اسکندر بعزیمت تسخیر ممالک عالم سوار شد ارسطو را طلبید
و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را
که پیش گرفته ام مرا به مراد دوستان و دشمنان بسیار پدید آیند
با هر یکی ازین مردم چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل
آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان

خواری روا نداری و اگر پیدا شود و او را باستمالت و دلنوازی خاص

و هیچ تا دوست شود و دوست را بحرمت و عزّت خاص گردانی تا از دو منتی

برکرد و اسکندر فرمود زیاده کن حکیم گفت ای کار دشمن غافل شوی

اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد مکن اگر چه بسیار باشند و تا سخن

بسر می باید شکی نتوان گفت بکلام درشت زبان را جاری مساز و تا کار

بتازیانه میسر شود شمشیر مرسان اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم

بمحاربه انجامد در ان بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع

اقدام توان نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بجنگ

کسی میروی یا کسی بجنگ تو می آید اگر تو قصد خواهی کرد ده شرط

رعایت کن اوّل باید که غرض از ان جنگ جز محض خیر نباشد

و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد دویم توجه نمودن بحضرت عزّت

تعالی شانه و از وی یاری طلبیدن سیم شرایط حزم و سوء الظن

بتقدیم رسانیدن و نگهبانان و جاسوسان بر کار داشتن و تفحص

لشکر خصم و کیفیت و کمیت حال و احوال ایشان کردن چهارم

بالشکر

بالشکر توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه

با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب قوّت و ظفر است

که گفته اند کسی را ظفر بر ظفر حاصلست که در پی ولی لشکر

یکدلست سپه را که فیروزمندی رسید ز یاران یکدل پیوندی

رسید و موافق بودن با اکابر باتفاق بزرگان خصوصاً اقربا و برادران

باب ضرورتست پنجم لشکریان را وعدهای خوب دادن و نویدها

بزرگ بدیشان مستظهر گردانیدن و تلبیّت باید کرد که این مواعید بوفا رسد

ششم بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید

تدارک آن ممکن نیست هفتم در نشد پیر کار لشکر کشی و سپهسالاری

کسی را اختیار باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اوّل آنکه شجاع

و قوی دل باشد و بدان شهرت یافته باشد و نام و آوازه پیدا کرده

باشند تا از وی ترسی و هراسی در دل خصم افتد دویم رای صائب

و تدبیر بجا داشته باشد و در اطلاع مخارج حرب آراسته باشد

که جائی باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل

وخداع بکار باید آورد که خدعت در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است
چنانچه در خبر واقع است که الحرب خدعة و این مهارت جزو
کرده صاحب تجربه شده باشند که تجربه بسیار فایده دارد هشتم
آنست که چون کسی در اثنای حرب مبارزتی و شجاعتی از اقران
و اکفا ممتاز باشند در عطا و صلیت و ثنا و محمدت او بباید افزود بلکه
دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران را میل هوا داری و جان سپاری
شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که طرفه یکی
نفس رسیده است و دران یک نفس از جنگ غافل شده اند
و بدان غفلت کار دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد
ایشان را نباید رفت و بزودی از پس عقب نباید فرستاد که
مکر بوده که لشکر بازگشته و آن فرستادها را زده اند و قوت
یافته اند و معاودت نموده لشکر غالب را مغلوب ساخته اند و اگر
کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او باشی از دو بیرون نیست یا
طاقت مقاومت ترا هست یا نه اگر هست او را آنست که هر

نوع

نوع از انواع که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید و از این
صورت دوستی نه بد شرایط حرب را چنانچه مذکور شده رعایت
باید کرد و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان
کار باید داشت و اگر در محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعها
و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال
و استعمال حیل و مکاید ضرورست و اگر دشمن طلب صلح کند از
صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت که لجاج
مذموم است و طالب صلح جنگ مظفر و منصور گردد

ستیزه بجایی رساند سخن — که ویران کند خانمان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر — تو این راه میرو که الصلح خیر

سکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح
برین نهاد و چون صفت شجاعت اهل دولت را انسب است
لاجرم سخن درین باب بسر حد اطناب رسیده و الحمد لله
تعالی که شاه زاده جهانگیر — بدولت جوان و بتدبیر پیر

گرد و تازگی یافت دوران پیر · جهانداری شاهی که روز مصاف · فرو ریزد
از صولتش کوه قاف · چو در معرکه برکشد تیغ تیز · بگوهر کند سنگ را
ریزه ریز · بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر
طرف که رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسبه استقبال موکب
همایون نمایند و بهر جانب که نقضبهٔ همت بلند و مطمح نظر همت
ارجمندش باشد اقبال و سعادت بطریق استعجال عزم موافقت
و مرافقت حشم عالیش مینمایند · بهر کجا عزم جهانگیرش گران سازد
رکاب · فتح و نصرت را بدانجانب سبک گردد عنان · رمح دولت
پرورش را ملک و ملت در رکاب · تیغ نصرت گسترش او بنیاد دولت
در ضمان · دعا کن نصرت مآثرش را ابر و بکارزار چون آتش حمله کنندهٔ
دو در میدان جنگ آرزوی ثبات دو رنگ چون کوه البرز پایدار
یکایک تیغ زن چون نرگس یار · سراسر صف شکن چون زلف
دلدار · ولایت گیر چون حسن حبیبان · غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جان سوز · همه چون غمزهٔ خوبان جگر دوز

همچون

عقد

همه چون چشم خوبان فتنه انگیز · همه چون هجر و اندازه خونریز
حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق سایر
ملازمان مخلد و مستدام باد بحرمة محمد و آله الامجاد · باب
سی و یکم در غیرت و غیرت نگاه داشتن چیزیست که اتیان
آن لازم است و رنده بر مهمات مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت
دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع واجبست اما غیرت دین
آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان و رعایای
مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث
آمده که هر که از شما منکری را ببیند یا آنچه مخالفت شریعت باشد باید
که آنرا تغییر دهد بدست یعنی منع کند تا بازیانه یا بزور و یا بشمشیر چنانکه
مقتضای شرع باشد باید که آنرا تغییر دهد و این دلیل اهل
اختیار و اقتدار است پس اگر بدست دفع نتواند کرد بزبان منع
کند اول نصیحت و اگر نیز متنبه نشود بعنف سخن سخت گوید و این
مرتبهٔ اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان نیز متنبه نشود

هر آنکه او دشمن دارد و این مرتبه ضعیفان است از عوام الناس و بعضی از علما
همه این حدیث برین وجه آورده اند لیس وراء ذلک الا الاسلام
هر که در منع کردن و بدست و زبان عاجز گردد و به دل آنرا دشمن ندارد
اگر چه را از مسلمانی نصیبی نباشد نهی منکر بدست باید کرد
ور میسر نباشد بدست این کار بزبان منع کن ور نتوان در دل خویش
میکنش انکار و هر سلطان که در اقامت حدود شرع و اجرای
احکام دین کوشند تا وی حقوق دین اگه باشند و چون پادشاه را بواسطه کثرت
مهمات ملکی محتسب رسانیدن این رسیدها متعذر است هر آینه محتسبان در
مملکت خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت
دین برو غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت آراسته
و کم طمع آراسته باشد و هرچه کند برای تقوی کند و از عرض دنیا و دواعی
نفس و هوا بر طرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند سخن که آن
ز طمع پاک و از غرض خالیست اگر سنگ بگوید در و اثر دارد
حکایت آورده اند که شیخ ابوالحسین نوری قدس سره عادت داشت که

هرگاه

بی
هرگاه منکری دیدی از و منع کردی و اگرچه در وقوف عقل بودی روزی
بکنار دجله بجهة طهارت نماز میرفت زورقی دید سی خم بر سر نهاده
در و و بر هر یکی نوشته که لطیف شیخ از اعجب وانست چه در مبایعات
و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده و شیخ پرسید
که درین خمها چیست ملاح گفت تو درویشی با این چه کار داری
برو و در پی مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیاده شد
ملاح گفت که تو درویشی و فضول درین خمها خمر است و برای
معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران پیش ملاح در آن زورق
افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست او داد و یک یک را میشکست
و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح که شحنه بغداد بود
با کسان خود رسید و شیخ را بگرفت و نزد خلیفه برد و صورت حال
بگفت و تقریر کرد معتضد جباری بغایت غیور بود و شمشیر
سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد و بدیدند که شیخ را نزد معتضد
میبرند بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آن فی الحال شیخ را

شنید خواهند کرد چون شیخ را آوردند معتضد بر کرسی آهنین
نشسته و گرزی از زر بدست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده
و این علامت قهر او بود بانگ بر شیخ زد که چنین گستاخی
میکنی ای بیچاره گفت محتسبم گفت ترا که احتساب داده گفت
آنکه ترا پادشاهی داده مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر
در پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ترا چه بر این داشت که آن
خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و رعیت تو گفت
در حق من چگونه گفت چنانچه منکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا
داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاصی
دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بارتکاب
نمودن محرمات ترا ببینند بر معاصی دلیر میگردند و چون تو از حرام
باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه جامهٔ خلق در صلاح
و فساد تابع پادشاهان اند اگر او را بر نهج صلاح ببینند هم طریق
صلاح پیش گیرند و ثواب آن بدیوان راجع گردد و اگر از د

مشاهده ف و نمایند ایشان نیز در فسق و فجور راه کشند و وبال آن
هم بدو باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کرده ام و هم در حق
رعیت تو و غرضی نداشتم غیر ازین که خشنودی حق تعالی
عز و جل معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا رسید بعد ازین
هر منکری که بینی تغییر ده و حکم کردم که ترا هیچ کس منع نکند
و از فحوای این حکایت معلوم میشود که چون محتسب خلفا باشند
هیچکس آفتی بوی نتواند رسانید آن یکی با پیر خود گفت تا
که من نهی منکر میکنیم اندر زمن گفت اگر این کار بحق
کنی از بلاهای دو عالم ایمن اما غیرت دنیا سه نوعست اول
نسبت پادشاه و اقران دوم نسبت با خاصهٔ خود سیم نسبت
با عموم خلایق آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوق آن
باشد خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچکس را بر او سرافرازی نباشد
و کثرت جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار
و الهیت از همه پیش باشد و هر آینه از ظهور این غیرت و فور این

حمیت کارهای کلی کند و مهمات حسب المراد برآمد و این خصایص
اهل همت است و هرچند بلندتر باشد غیرت را غلبه‌تر باشد
حکایت آورده‌اند که یکی از سلاطین حکیمی را گفت میخواهم که من از
اخوان و اقران خود برسر آیم مرا اسباب این چه بدست باید آورد
حکیم گفت ای ملک زاده هیچ سببی مر اکتساب دولت را
به از همت بلندتر و غیرت نیست   کسی کو ز غیرت برآهخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ   ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ
ز غیرت مراد و خواری بجنگ   چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آید بکف تاج و تخت   اما غیرتی که نسبت با خاصه خود داشت
آنچنان باشند که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد
و اشیا را از وی محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه
رعایت آن شرعا و عرفا لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد
تا ببرکت آن اهالی تبع رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور
باشند و بزرگی فرموده در صفت پردگیان حرم خود   پردگیان را

بمقام

بمقام جلال جلوه حرامست مگر با جلال   دیده بهر روی نباید گشاد
پای بهر کوی نباید نهاد   این همه آفت که بتن میرسد   از گذر توبه
سکش میرسد   دیده فرو پوش چو در در صدف   تا نشوی
تیر بلا را هدف   هرکه بجز جفت حلالت بود   رخ منما ور همه
ضلالت بود   اما غیرتی که نسبت با عموم خلق خیانتست که غیرت
که بر مخدرات حرم سلطان دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای
آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه بدنامی بخاندان و ناموس
کسی راه یابد و در استکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب
رعایای مملکت خود تا بمقدور امکان بپوشاند که در حدیث آمده که
هرکه عیب مسلمانی بپوشاند خدای عز و جل عیوب او را بپوشاند و
پرده کس را ندری تا ندرد پرده تو و حمیت همان غیرتست
در حال حمایت خود با دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی در
سایه دیوار تو پناه آورد او را زینهار داده بحصن حمایت خود
در آوری و تا ممکن باشد زینهار داده خود را ضایع نکنی و

در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت حجاز است که چون کسی در سایهٔ
دیوار یا اطلال خیام ایشان او را جا از دادندی نه اگر زنهار
خواستی و زنهار برا بدست کس باز ندادندی و لیکن بارها
درین حرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر این کار درنگذشتندی
و بعضی جانوران نیز بخیمهٔ ایشان پناه آوردندی یا بچراگاه
ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی
در دیار عرب با نعمان منذر بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد
تربیت فرمودی روزی در شکار قصد آهوی کرد و آهو از پیش
در رمیده هر طرف میگریخت و بهرام از عقب او میتاخت هوا
گرم شد و آهو از تشنگی بیطاقت شده یکبار بقبیله رسیده
بخیمهٔ عربی نام فضة در آمد و او را بگرفت و بدرستی به پشت
و متعاقب او بهرام بخیمه رسید تیر بر کمان نهاده گفت کای
صاحب خانه شکار من اینجا آمد فضة دانست که آن کیست گفت
ای امیر او زینهار دی از مروت نباشد که جانوری پناه باین

خیمه آورد

خیمه آورده بدست کسی باز دهم تا نگشد بهرام درشتی کرد فضة
گفت سخن بدراز کش با آن تیر که در کمان داری بر سینهٔ من
نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نخواهد رسید و اندام
که مرا کشته باشی مردم قبیلهٔ من ترا بجب... و چون آهو نخواهند گذاشت
بر جان خود رحم کن و از سر این آهو در گذر و اگر توقع داری این اسب
تازی با تو از که بر در خیمه است با زین و لجام مطلّی بتو دادم سوار شو
و اسب خود را جنیبت ساز و بمقام خود رو بهرام را این حکایت خوش
آمد و با اسب او التفات نموده عنان بگردانید و بمنزل خود پیوست
و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند و بجه طوق فرمان او
در گردن اطاعت افکندند بهرام فضة را طلبیده تربیت کرد
و او در عرب مجیر الغزلان نام نهاد یعنی زنهار دهنده آهوان بیت
کننده او نکهدر انداز زه کار خویش بردی تمام بیت
از دور انگیز بر دامنی کار او در بندیر یکی قطره آرد
بدریا پناه ز صد رصدف بازدش یکتیه گاه بصد

ترتیب نامه ارزش کنند یکی گوهرشناس و ارزش کنند باب سی و

دوم در سیاست و آن ضبط کردنست و بر نسق بداشتن و سیاست

دو نوع باشد یکی سیاست نفس و یکی سیاست غیر خود اما سیاست

نفس بر دفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر

دو قسمست یکی سیاست خواص و مقرّبان درگاه و ضبط و نسق

ایشان و دویم سیاست عوام و رعایا و قسم اوّل در باب چهلم مذکور میشود

امّا قسم دویم بران وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته

ترسان و هراسان دارد و نیکان و بیگناهان را امیدوار سازد

و از ابوذرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوار باشد گفت آنکه

بیگناهان ازو ایمن باشند و گناهکاران ازو ترسان خنده

تیغ برق نشانش با گریه ستمکاران مدبر مقترن باشد و بارقه

نسیم فیض رسانش با باران انعام پروردیشان مستحق مقارن بود

هو شیخ الملک شکفته که من رحمتیم از خدا بر نیکان و مصلحان

و خشم خدایم بر بدان و مفسدان و شیر قهرم با نوش لطف در

آمیخته است

آمیخته است و زهر پیستم با شکر رحمت تریاق و زهر هر دو مرا

در خزینه است از برای دوستان و هم این را بدشمنان

حکما گفته اند مدار روزگار عالم بر سیاست و اورا انتخابی کن و فی

نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر

قانون تادیب و تعذیب نبود کارها روی بتباهی نهد

از سیاست نظام گیرد ملک بی سیاست خلل پذیر بود

نسق کارهای عالم را از سیاست ناگزیر بود تیغ سیاست گ

رخسار ملک را سازد جهان فروز درخشان چو آفتاب

معماری سیاست اگر نه مدد کند گردد جهان ز سیل فنا و ستم خراب

بقاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست

کار شرع و دین انتظام نه پذیرد پس سیاست ملک تقوی متشعب از

شرع باشد و احکام شرع روح ملک سرسبزی نهال

سعادت باغ ملک لیکن زلال چشمهٔ تو بگو در روان

بپاسایه سیاست شاهان کامکار و فی نفس الامر ملّت و اقرار

مملکت بر او بهشت که تیغ سیاست سلاطین بود و در صدمت آمده
که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی
هلاک کردندی مملکت را جز بسیاست و سکون آرام نتوان داد
آورده اند که یکی از خلفا بمنبر بر آمده و تیغی کشیده و مصحفی بر دست
گرفته پس در اثناء خطبه گفت ای مردمان سنگ شعار این است
و بدان جریده بنا رسانند یعنی شمشیر سیاست آتشی است
که آنرا زهر بدسگالان بر فروزند چو ایشان بر فروزند آتش
ظلم جهان نهبرگان را بسوزند طمغاج خان پادشاه بزرگ
بوده چنانچه معمار سیاستش عرصه مملکت را معمور ساخته و شمشیر بی دریغش
بافساد و بیداد و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته
تا تخت از بیم قهر او فتنه زان سوی پایین نشستی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او زنگ ظلم از رخ جهان و درنگ
حکایت روزی یکی از اوباش گلدسته بخدمت او آورد و سلطان
بستد و گفت این گلدسته از کجا آورده گفت از گلزارها

برچیده ام

برچیده ام گفت آن گلزارها ملک تو بوده گفت نه گفت از مالکش
خریده بهانه گفت در این شهر گل نخرند و بسیار بغنیمت باشد
سلطان تأمل فرمود و گفت هر که بیدستور کسی در باغ او رود
و گل بچیند میتواند بود که بی اذن صاحب در آید و میوه بار کند
و از این عملها صورت های دیگر متصور است حکم کرد تا هر دو دستش
ببریدند طمغاج خان پیوسته زندان و گناهکاران ولی بالگا را
بگشتی روزی این بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن گیاهیم
که هر چند سوزانند بیشتر شویم آن خبر بسلطان رسید فرمود تا در کنار آن
خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر بر آرند
بر بریم هر خار که سر بر زند از گلشن ملک فی الحال سرش بتیغ
بر باید داشت گویند هرمز پدر نوشیروان عدل خود را با سیاست
اقتران داده بود و لطف خود را با قهر انتظام داده بیگانرا بهوای
و بدانرا رسوا ساختی زوده سیاست او راه کاروان ستم
کشیده بر جمنش خوان عدل او عالم وقتی رکابدار او بباغی رفت

ولی اجازت باغبان خوشهٔ انگوری باز کرد باغبان عنان اسب او را بگرفت
و گفت مرا خشنود سازد والا نزد شاه بروم و از تو تظلم کنم چیزی بوی
میباید داد و او راضی نمی شد القصه هزار دینار بوی داد و خلاص شد
حکما گفته اند سلطنت بمثابهٔ نهال است و سیاست بمنزلهٔ آب
پس لازم است بیخ درخت سلطنت را آب سیاست دادن تا ثمرهٔ
امن و امان حاصل آید   خوشا آن شهریاری که از روی دانش
تامل کند در کار سیاست   و بباید دانست که سیاست موقع
آنست که در بارهٔ جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند
و آن گروه اند از زشت پیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر
ایشان بخواص و عوام و خورد و بزرگ رسد **حکایت** یکی از سلاطین
حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت
هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارند بلی سیاست بر سباع و بهایم
باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت این سخن را روشن
کن گفت ای ملک ذات مخلوقات جمعی اند که خیر محض و محض خیر اند و

ازیشان

ازیشان همه نفع میرسد نه ضرر و ایشان ملایکه اند و بعضی دیگر
که ایشان شر محض و محض شر اند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم
و ازیشان همه ضرر میرسد پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت
فرشتگان است افضل نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت
سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق
سیاست ایشانند نه آدمیان چنانکه گفته اند   سیاست پذیرنده
باشد بسی   ولیکن بگوییم که با هر کسی   بخور مردم آزار را خون
مال   که از مرغ بدکنده به پر و بال **حکایت** آورده اند که در عهد
نوشیروان ظالمی بود روزی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان فرمود
تا ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن زدند یکی گفت عجب داشتم از
عدل ملک که آدمی را بدین قدر بی سبب هلاک ساخت نوشیروان گفت
غلط کردی من آن آدمی را هلاک نساختم بلکه سگ درنده و گرگ را هلاک
کردم و مار و کژدم را کشتم   کسی کو شد آزار مردم ۵
بمعنی بدترست از مار و کژدم   **باب بیست و سیوم**

درتنقیط وتفقیط بیدار باشند در کار رعایت رعیت واز ملوک
عادل معهود و متعارف است که متنحزان معتمد نصب فرمایند و متفحصان
امین را بر گمارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات
رعیت کنند و بعد ازان بوقف اخبار و اعلام رسانند تا بعد از
اطلاع بدان سعی نماید که هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر
باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش ازانکه وسعت تفرق و تمادی
بدامنی تلافی نرسد بأول توان کرد اصلاح کار ازان پیش که کف
رود اختیار و بسیار بوده که سلاطین در شب به لباس مجهول
گشته اند تا احوال رعیت معلوم نمایند چنانچه بسیار اخبار باشند
که مقربان بارگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت
مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند
گفت و از حضرت داود علیه السلام منقولست که شبها جامه
بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و بصورت غریب برآمدی
و از هر کس خبر پرسیدی و گفتی که داود به شما چه وجه سلوک

مینماید

می نماید پس اگر دیدی که در جایی خللی پدید آمد تبلافی آن مشغول
گشتی و از سلطان محمود هم مثل این صور تنها منقولست که شبها
بیرون آمدی و تفحص احوال کردی و چون درین صورت که پادشاه خود
بیرون آمده متفحص گردد امکان خطر است بزرگان وزیران
دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی معتمد و نیکخواه بی غرض
پاک اعتقاد و بلند همت تعیین نماید بر وجهی که کسی بران وقوف
نیابد و مرسوم او بدلخواه او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف
شود او را نتواند که بزر فریب دهد و چنان نماید که منهی هر وقت
که تواند پیش آورد و شاید که خبری باشد بوقت برساند و چون
حال برین منوال بود هر آینه سلطان بر جزوی و کلی صاحب وقوف
باید بعد ازان ارکان دولت و اعیان حضرت برین صورت
که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه
معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان
در وجود نیاید   چه نیکو متاعیست کار آگهی کزین شد عالم

مباد آنکه ز عالم کسی سر آرد بلند   که در کار عالم بود هوشمند

حکایت آورده‌اند که در خوارزم پادشاهی بود عادل نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطرش نگاشته و آیت الشفقة لخلق الله در بر او نوشته   ز عدلش شده باز سفید جفت کلنگ ○

ز امن او شده شیر سیه رفیق غزال ○ نه آن فراز برد در هوا
بآن چنگل ○ نه آن فراز برد در هوا بآن چنگال ○ و در زمان او
کسی را زهره نبود که با سنگار عملهای ناپسندیده از فسق و فجور
توانستی کرد یکی از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت
قدیمی داشت و در بارگاه با خدمت یار او کسی نبود و خود را الصبور
صلاح سلطان نمودی و در خفیه بخمر و بزم و انواع فسق مشغول
بودی و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که از وی شکایت کند سلطان
برین حال وقوف یافت نخواست که مشافهه با او درین باب سخن گوید
چه اظهار این کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت
سلطنت را مفرت دهد پس روزی از روزها آن امیر را طلبید

فرمود که مرا مرغی می‌باید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه
و باقی بال او سفید جز تو کسی این مرغ را پیدا نکند امیر فرمود که طلب اشتغال
نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان
مهلت داد و امیر بجست و جوی مشغول گشت و در شهر و نواحی مرغی
بدست نیامد بعد از سه روز بپایهٔ سریر سلطنت آمده مراسم اعتذار
تمهید داد و گفت ای ملک بدان مقدار که مقدور بود در تفحص چنین
مرغی سعی نمودم پیدا نشد اشارت اعلی بهر چه صادر شود
در عوض آن مهیا کردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این
مرغیست و من خدمت یار شهر و ولایت بدست تو دادم و تو
از تحصیل این مقدار عاجزی بر و سه روز دیگر مهلت دادم
و این نوبت هیچ مطلوب باز نیابی دیگر باره امیر برفت
و دست تهی باز آمد سلطان فرمود که تو در شهر چنین خبر داری
که چهار مرغ بدین شکل مهیاست در یک خانه اند و پیدا نمیتوانی
کرد برو و بر چهار سوی شهر و بازار شرقی گذر کن بدر فلان

مسجد که رسیدی محله ایست بدست راست و در ان محله کوچه ایست چون درش روی جانب
مغرب ان خانه درآئی و بدان صفت که در طرف جنوبیست توجه کن
بر دست چپ او خانه دیگر هست در آن خانه بگشای در انجا قفسی
بینی بمندیل زر در او پوشیده و در آن قفس چهار مرغست بدان
نوع که گفتم پس امیر حیران شده از پیش سلطان بیرون آمد و بدان نشانی
که ملک نشان داده بود برفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک
فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند
که من هستم امیر چون این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی
که از بازار و خانه و شهر چنین باخبرست امکان دارد که بر اعمال
نهانی من نیز وقوفی داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر باید داد
پس از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت
مفهوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد
بیت چنین گفت مرد سخن آفرین ۞ در اخبار شاهان ایران زمین
که هر فر به هنگام نزع روان ۞ بخسرو چنین گفت کای نوجوان

جهانبانیت نو آراسته اند ۞ بفرمان حکم تو پابسته اند ۞ بغفلت مکن خواب و بیدار باش
ز احوال گیتی خبردار باش ۞ چو در عهده تست عالم تمام ۞ مشو غافل از کار
خود والسلام ۞ و دفع غفلت بر نفس خود صاحب خبرانست خبرهاست تا
بر احوال بهره و لایتی اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی که من البته بچهار کس محتاجم
اول عاملی که مال رعیت بمن نهد و مال من پیش رعیت نگذارد
دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم ستاند و حکم بی غرض کند پس
آهی برکشید و گفت ای دریغ ازیشان پرسیدند که آن کیست
گفت آن شخص که صورت احوال چنانچه هست بمن باز نماید والحق
اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتند بسی صلاح در میان
خلق پدید آید منقولست که اردشیر بابکان در لباس تفحص حال
کاشتکاران و نزدیکان بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا
و وزرا و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو چنین بوده
وچه خورده و کجا خفته و با که سخن کردی وچه گفتی مردم ازین
صورت تعجب نموده میگفتند که ویرا فرشتگان خبر میدهند

و آن نبود والا بعلم صاحب خبران   صاحب خبران امین باشند
مقبول اهل جهان پناهان باشند   هم بر جگر ستمگران نشتر زنند
هم مرهم زخم دادخواهان باشند   و اگر پادشاه اعلام صاحب خبر مهمی
بموقف عرض رسد شرط آگاهی آنست که زود حکم نفرماید چه بزرگان
گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و قدر است که چون از عالم مشیت
عزم عالم شهادت کند منع آن بهیچ حیله میسر نشود و احتراز از آن در حیز
بیان نگنجد   چو از کمان قضا و قدر رسد تیری   تعیین کرد باز
نگردد بهیچ تدبیری   پس شرط آگاهان خطهٔ سلطنت و حامیان
حوزهٔ مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بارقهٔ حقیقت قاطع و دلیلی
ساطع و بینهٔ روشن و برهانی روشن نبیچ حکم بامضا نرسانند و بی
تأمل و تدبیر پروانه ندهند که خردمندان گفته اند   نباشد
پسندیدهٔ عقل و شرع که بی تثبت شاه فرمان دهد   که همچون قضا
قدر تیر او   گهی جان ستاند گهی جان دهد   و شرطی
دیگر آنست که از روی گمان بگناهی او را معرض ضرر و خطر

نیفکند

نیفکند که بیشتر گمانها بوبال و وزر باز گردد چنانچه حق تعالی فرموده
إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ   و اگر کسی بمجرد گمانی در تهمت با تحقیق حکم
فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر عقوبت آفریدگار
ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک   مثل کسی را باشد که ظن
باطل عقوبت ناشایسته نماید که چون بعد از یقین گردد
پشیمان گردد و سودی ندارد **حکایت** آورده اند که در روزگار
قباد شهریار شخصی بویرانه در آمد کسی را دید افتاده سنگی در گردنش
سرش را بریده بود و کارد بر سینه اش نهاده آن شخص از غایت
تحیر بیهوش بماند نه قوت ایستادن و نه یارای رفتن داشت
در همین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید و آن
صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته
و کارد پر خون از گردنش آویخته بدر خانهٔ حاکم آورد و صورت
واقعه تحریر کرد حاکم بانگ بر آورد که این کس را چرا کشتی گفت
ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم

متعجب گشتم در اثنای آن حال این شخص مرا بگرفت و نزد شما آورد
من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که
تو او را کشته و بدین سخن میخواهی که از دست من برهی بیچاره
گفت ای ملک با من بگمان کار مکن که حق تعالی میفرماید انّ
بَعضَ الظَّنِّ لا یُغنی مِنَ الحَقِّ شَیئاً گمان بجای
یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن او نکرده فرمود که بردار کشند
در وقتی که رسن بر گردن کرده میخواستند که او را بر کشند ندا
میکردند که دی در فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از
نظارگیان پیش آمد و گفت ای جلادان چندان صبر کنید که من
پیش ملک روم و صورت حال باز نمایم تعجیل مکنید که این
شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن عمل تباه باشد جلاد
توقف کرد و او پیش ملک برفت و گفت ای ملک خونی که در آن
دیو ویرانه واقع شده من کرده بودم و آن پسر دشمن من بود
فرصت یافتم و او را کشتم و این جوان که او را سیاست کرده

ازین

مرا ازین بیخبر است ملک تأمل بسیار نمود و نذر کرد که دیگر بمجرّد
گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته از صورت حال قباد
را عرض کردند وی از علما پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که
اگر یکی را کشته است اما بسبب نجات دیگری کشته قباد آن جوان را
طلب کرده صورت حال از وی پرسید و خلعت داده آزاد کرد
و در وصایای او نوشته‌اند که بر پادشاه لازمست که خون مردمان
بمجرد گمان نریزد سیاست بگمان از رسوم معدلت نبود
که تا یقین نشود خون کسی نباید ریخت چنانکه یکی از ملوک
بار عام داده بود و در بر روی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر
بدیدار همایون شهریار می‌شتافتند و دیده بگوهر تاج پر فروغش
منور میساختند و دیدن روی سلاطین دیده را روشن میکند
پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بلقای ملوک
و سلاطین مستظهر گردد هدیهٔ غریب و تحفهٔ عزیز باید که رساند
و دست امکان بذخیره که از جنس تحفه باشد نمیرسد اما از جواهر

حکمت وری پادشاه وار میخواهیم که درین مجلس نثار کنیم پادشاه پر تو
بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم ما از جمله بضاعتها
رایج تر است بسیار تا چه داری بیار فرمود که ای ملک میان
دو گوش و نقش چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم ببیند
یقین بود و حق و آنچه بگوش شنود در حقیقت که بطلان و شک و
و گمان تدخل دارد و شاید که باطل باشد و چون فرمان شاه
بهرچه فرماید نافذ است پس دران چه حکم شود باید که از روی یقین
گیرد نه از روی گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین نوعی
دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت است ملک اورا
تحسین نمود و این سخن را بقبول تلقّی نمود **بیت** هر حکم که از سر
یقین است ، ارایش ملک در زیب و زین است ، حکمی که نه باشش بر
گمانست ، آشوب دل و زیان جانست ، سه چیز است که پادشاه
از رعیّت و ملک مملکت خبر میگرداند اول شهوت و متابعت
هوای نفس چون در آرزوی درماند پروای هیچ کس نکند

چنانکه

چنانکه گفته اند **بیت** هر که از سودای شهوت مست شد ، کار او یکبارگی
از دست شد ، شخصی از اسکندر پرسید که تو پادشاهی
و نهایت بزرگی زنان بسیار بعقد در آور تا فرزندان یادگار
بمانند گفت یادگار من عدلست و نیکنامی و زشت باشد
که کسی بر مردان غالب آمده باشد در آخر زبون زنان گردد **نظم**
برای یکدمه شهوت که خاک بر سر او ، زبون شدن آیین شیر مردان
نیست ، دویم اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج
و هیچ صفتی ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال و جمع کردن آن نیست
زیرا که حریص در جمع مال پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیّت
نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مالی و منالی بود همه خود را خواهد و این
هم میسر نشود کاسه چشم حریفان پر نشد تا صدف قانع
نشد پر در نشد **باب بیست و چهارم** در حراست و آن شرطی کلی
باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجبست که بعین بصیرت
در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند که اگر واقعه

بغایت روشن و هویدا باشد چنانچه مقتضای شرع و عدالت در آن
حکم فرمایند و اگر سر آن بیک ظاهر نیست بنور فراست او در آن باید
کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زیب حکومت
بنور فراست است و در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمهٔ حضرت سلیمان
رفتند و در کودکی دعوی میکردند هر یک میگفت که این
از آن منست و هر دو در اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا آن طفل را
بشمشیر دو نیم کنند و هر یک را النصفی بدهند چون شمشیر کشیدند
یکی از این ضعیفها بیقرار شد و بگریست و گفت من از حق خود
در گذشتم شما او را مکشید و در ضعیفهٔ دیگر هیچ اثر نکرد
سلیمان فرمود تا آن طفل را بدست آن ضعیفه دادند که بکشتن او
راضی نشد چه فراست اقتضای آن میکرد که آن زن مادر وی
بود بجهت شفقتی که از وی صادر شد و فراست نوریست که حق
سبحانه و تعالی بر بندهٔ مؤمن عطا فرموده چنانچه مضمون حدیث
اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ بر این

معنی

بر این معنی دلالت میکند و معنی این حدیث آنست که بترسید از فراست
مؤمن که او بنور خدای در هر چیزی مینگرد و هیچ چیز
بر وی پوشیده نماند و مفسران در این آیت که اِنَّ فِی ذٰلِکَ
لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ توهم را بر تفرس فرود آورده اند و
فراست دو نوعست فراست شرعی و آن عبارتست از آنکه
بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت
مرتفع شود تا مؤمن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بنور حقیقت
بر احوال او اطلاع یابد چنانچه فرموده اند بلکه اگر ز دور نابینت
شنود بر همه حالات تو واقف شود قسم دوم فراست حکماست
و آن چنان باشد که حکما آنرا به تجربه دریافته اند و دلیل از از
مشکل و شباهت مشاهده کرده و اغلب آن راست آمده حکما در زمان
نوشیروان جهت وی کتابی در فراست ساخته بودند و پیوسته
آنرا مطالعه کردی و از روی فراست حکم فرمودی حکایت
آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس نوشیروان در آمد

در آمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ
میگوئی زیرا که در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود
خیره و پر حیله و ستمگر باشد پس این مرد بیدادگر است نه ستم
دیده چون تفحص کردند الحق چنان بود که نوشیروان فرموده بود
نظم فراست دیدهٔ دل بر گشاید   هر آن حالی که باشد وا نماید
در تواریخ مذکور است که نوبتی دیگر مردی کوتاه قامت در پیش
نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است
نوشیروان گفت کسی بر مردم کوتاه ستم نتواند کرد بلکه او ستم
کننده است کوتاه بالا گفت آنکس که بر من ستم کرده از من کوتاه
تر است نوشیروان تبسم فرموده داد او بداد و حضرت امیر سید علی
همدانی در کتاب ذخیرة الملوک فصلی از اقوال حکمت در باب
دلایل فراست آورده بخاطر فاطر رسیده که تمام آن عبارت بعینها
درین اوراق ثبت شود تا حضرات سلاطین را دستور العمل باشد
و درین کتاب از برکت امام حقایق زیبی و زینتی باشند بیت

دستهٔ گل

دستهٔ گل چو بر گیا بندند   زیوری دیگرش پدید آید   بدانکه لون بیاض
مفرد با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت روئی و بیشرمی
و خیانت و فسق و خفت عقل اگر این علامات با باریک زنخ و کوسج
در سر موی لب بسیار داشته باشند حکما گفته اند موی نیکو و معتدل نشان
شجاعت بود و صحت دماغ و موی نرم نشان بد دلی و ترسیدگیست
و کم فهمی و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم
فهمی وجود است و زردی موی نشان حماقت و تسلط
و درو و خشم بودن موی سیاه نشان عقل و امانت بود
و متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات است
حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط و غضون نباشد نشان
خصومت و لاف زدن بود و پیشانی باریک خفیف نشان فرومایگی
و خست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که پر بود نشان صدق
و محبت و فهم بود و دهن بسیاری بود و گوش بزرگ دلیل حفظ
و فهم است لیکن غالب تند خوی بود و گوش خورد نشان احمقی

هست زردی گوش و متوسط نشان فهم و ادراک بود ابروی کشیده
تا صدغ نشان لاف و تکبر بود ابروی باریک و متوسط در میان
کوتاهی و درازی نشان فهم و دراست بود بدترین چشمها
ازرقست و چشم کلان نیز نشان حسودی و کاهلی و خیانت
بود و جحوظت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند
طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیلت و مکر
و دروغ بود سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطها
که برگرد آن چشم و حدقه بود نشان فطنت و شر انگیختن بود
و چشم که متوسط بود میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی
نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود بینی باریک
نشان ترجیح و بداهت بود بینی کج نشان شجاعت بود بینی
پهن نشان دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان بسیار
سخنی و دروغ گوئی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی
بینی نشان عقل و فهم بود و دهن فراخ نشان شجاعت

سطر مکرر ۱۶

میکردند اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسبت و چنین چشم زخمی
از این ایوان دفع کردن لازم و واجبست نوشیروان گفت این
ملک پیره زنیست که عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد
زوال رسیده من در وقتی که این ایوان بنا میکردم و معماران
طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود کسی نزد آن پیرزن فرستادم
که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروش تا از ربد هم یا منزلها
خوشتر از این بهر تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من
درین خانه متولد شده ام و درین کلبه پیر نانی شده ام همه
عالم ملک تو میتوانم و بد تو این آشیانه محقر و این ویرانه مختصر
بهر من که اگر میتوانم دیدن از این متاثر شده دیگر
هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن او
بر می آید و دیوارهای او تیره و دود ماغ هار اخیره میساخت
پیغام میدادم که این دود چرا میکنی گفت برای خود چیزی می پزم
هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته با مرغی بریان برای او فرستادم

گفتم ای مادر هر شب خوانی ازین برای تو بفرستم و تو درین کلبه
تنگ آتش مکن که از دود آن ایوان سیاه میشود جواب داد که
درین عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان
باشند و من مرغ بریان خورم کی روا باشد ازو به کار بهترسم که
بعد از هشتاد سال جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه
حرام چون خورم این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت عدالت
تست و چون منسوبان تو را ببینند که از تو کمال عدل و امیدواری
کلبه تاریک من از من است تا بود و دست تصرف بالای رعایا
دراز مکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصه من وخانه
هر آینه بر صفحات روزگار مرقوم خواهد بود من این سخن را پسندیدم
و بهم سالکی او راضی شدم آورده اند که پیرزن گاوی لاغری داشت
هر صباح از خانه بیرون کردی بصحرا و شبانگاه باز آوردی درین
دو وقت آن گاو بر روی فرشهای بادون که در پیش ایوان
ترتیب یافته میگذشت روزی یکی از ندما گفت که ای پیرزن ازین

درگذر

درگذر که ناموس ملک ما میشکنی و اساس سلطنت را خراب میکنی عجوزه
در جواب گفت که ناموس ملک ظلم می شکند نه عدل و آنچه من میکنم
برای نیک نامی پادشاه خوبست والحق که راست گفته زیرا که
ازین هزار سال گذشته و حکایت کلبه پیرزن و ایوان نوشیروان
هنوز در دفترها ثابت و در زبانها جاریست جزای چنین عمل تا
روزگار هنوز خرمی کند بارگاه کبریا و در کلمات منوچهر آمده است
که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهد و بداند
که هر که را که خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر او فرضست
و حق آن چنانست که میان مصالح معاش و مفاخر معاد جمع کند در دنیا
نیکنام باشد و طریق مروت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود
با فتوت همنشین شو با مروت یار باش **حکایت** آورده اند که
کیقباد مملکت خود را بنعوت و رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای
نیکو نهاد و از مآثر او یکی آن بود که شاعران و مداحان را دوست
داشتی و گفتی که نام بد و خیر باقی ماند یکی بمدح و یکی بعار

گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند شد ز شعر انوری اوصاف
سنجر آشکار حکایت آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون
روضهٔ رضوان دلگشای و چون فردوس برین عجب افزای
از نزهت و فضا چون بستان بهشت تازه و خرم و از غایت
نزاهت رشک گلستان ارم بسی گل شگفته در اطراف باغ
برافروخته هر یکی چون چراغ ریاحین دمیده بر اطراف جوی
صبا عطر بیز و هوا مشک بوی درختش ز طوبی بالا و نیز تر
گیاهش ز سوسن دلاویزتر و پدر خود ناصر الدین سبکتکین را
ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبایی ندیده و
گوش زمان سماعی بدان آرایش نشنیده و طعامهای لذیذ که از
موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و از شربتهای خوشگوار
که از حلاوت و ذوق شراب طهور حکایت میکرد و منظر در
آورده بود غذاهای نوشین عنبر سرشت خبر داده از

خوردهای

خوردهای بهشت ز مرغان فربه تو گویی بط برآورده پر
مرغ وار از نشاط ز لوزینها و ز حلوای تر تنگ آمده تنگهای
شکر پس از فراغت پسر پدر پرسید که این باغ در نظر انور چون
مینماید ناصر الدوله گفت جان پدر باغی عظیم زیبا و روضه بغایت
دلکش است اما از ارکان دولت هر که خواهد مثال این باغ تواند
ساخت پادشاهان باید که باغی بسازند که دیگری مثل آن
نتواند ساخت و میوهای او هیچ در بوستان نروید سلطان فرمود
که کدام باغست و کدام تواند بود گفت این نهال تربیت است
که در بوستان فضلا و حکما و شعرا باید نشاند تا ثمره حاصل گردد
که تا ابد بی زمستان و گرمی تابستان و آفت از تصرف نتواند کرد نظامی
عروضی فرموده عمارتهای عالی ساخت محمود که هر یک همی
چرخ برین بود نه بینی زان میان یک خشت بر پای ثنای عنصری
ماندست بر جایها و هم برین نمط قطعهٔ مشهورست نوشیروان
عمارت باغی خیال داشت بوذر جمهر گفت که ای شاه کامران

آب و زمین مملکت اکنون بدستت   باغی بهار بر طرف جویباران
نخیل شان که دولت که باقیست بر دهد   کین باغ گاه بهار است و گه
خزان باب بیست و هشتم در رعایت حقوق و ادای حقوق برو
کافه بریت عموما و ارباب دولت خصوصا لازم است چه این معنی
بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو حسب و نسب دلیلی ظاهر
و حجتی باهر است و بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق والدین
باید نمود که حق تعالی رضای خود را برضای ایشان باز بسته
چنانچه در حدیث قدسی است که من رضی عنه والدین فانا عنه
راض یعنی هر که پدر و مادر از و خشنود باشد من از و خشنودم
و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا حکم
کرد پروردگار تو که مپرستید که او را که نیکویی کنید با پدر و مادر
و مقرر است که خشنودی پدر در دنیا موجب دولت و در آخرت
سبب نجات   چو هر فرزند ز پدر خشنود بود   بیی دولت و

خشمش

خشمش رخ نمود   چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد   ازو باد نکبت
برآورد گرد **حکایت** آورده‌اند که مالک دینار رحمه الله سالی بمکه رفته
بود چون مردم از عرفات باز گشته بودند شب بازمانده مالک در خواب دید
که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که
ازین حاجیان حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول
رسیده الا از احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده و مشقت سفر
اختیار کرده و او از قبول حج محروم شده   بیچاره کسی که شود
از کوی تو محروم   مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب
نکرد علی الصباح برفت و قافله حاجیان که از خراسان بودند پیدا کرد
و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را طلب مینمود ناگاه بخیمه
بزرگی رسید دید که دامن خیمه برانداخته‌اند و جوانی زیبا روی
پلاسی در گردن انداخته و بند بر پای و غلی در گردن نهاده چون
چشم بر مالک انداخت سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان
که در خواب دیدی که حج او قبول نکردند منم و این پلاس و غل

نشانه محرومی بینت مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیری
روشن و دل صافیست هیچ ندانستی که این محرومی چراست گفت
جهت آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت درین
قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم و شاید که
شفاعت او را از تو خشنود کنم کسی با من فرستاد تا نزدیک
وی بارسیدم دیدم سایه بانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته
و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی
صف کشیده نزدیک رفتم و سلام کردم جواب داد و گفت ای شیخ
ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی که من ازوی ناخشنود
بلیتم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی
در درون خود نگاه دارد و روز بخشیدن مظالم است شاید که
تو فرزند خود را ابعد مبتلا سازی و من مالک دینارم دوش
چنین خوابی دیدم و نزد تو آمده ام و خدا و رسول را شفاعت
آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل کنی پیر این سخن

بشنید

اختیار رو آن فقیر درمانده ایست بمحنت گرفتار شده و مبتلا گشت نزدیک
گشته و امیدوارم که کرم عمیم آن جناب در خلاصی گرفتار آن بهانه
جوست اگر دامن عصمت آن زننده از لوث این جریمه پاک گشت
بخلاصی و نجات او اشارت عالی ارزانی باید و نوشت و اگر
غبار گناهی بر جبین طهارت او نوشته است باب کرم و عفو باید
نوشت و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را بشفیعان
باید بخشید که گفته اند   بجود و عاملی و انعام عام بر همه کس
تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران   منه در آتش
اندیشه مکیال انرا   باب عفو بشو نامه گنهکاران   و گر جز این
دو صفت هست حالتی دیگر   بود برای چنین پر شفاعت یاران
چون این رقعه بوالی رسید و بران لطف و شفاعت و حسن مقالت
اطلاع یافت در جواب نوشت   انرا که ز روی لطف در خوب کنی
کارش بصلاح آوری و درست کنی   بواسطه شفاعت مشفق
و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا و از مطالع

منقالات لوامع صدق وصفا مبید بدا ز سر جرم کرده وناکرده
او درگذشتم وعنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته
از مهلکهٔ حبس آزاد او کردم   بغرامت نتوان از جان گذشتن
ز جرم کس چرا نتوان گذشتن . و مقرر است که شفاعت در اجرای
حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل
ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نباید و در قرآن مجید
آمده که وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ باید که در حدود الهی
شفقت و مهربانی شما را در نباید و درین باب است طغماج خان
مذکور است که جوانی را به تهمت گرفتار کرده بودند نزد وی آوردند
بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط و خال و لطف ابداع ربانی
بصقال و صورکم فاحسن صورکم آیینه رویش را جلا داده و مصور
صنع الهی صفحهٔ رویش را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الا
لانسان في أحسن تقويم چهره گشای کرده   هر چه
بر صفحهٔ اندیشه کشیده کلک خیال   بشکل مطبوع تو زیبا تر از آن

ساخته اند

ساخته اند   شاه فرمود تا بر سر چهار سوی شهر دست او ببرند
ارکان دولت فغان برآوردند و اعیان حضرت گفتند
یکبار از سر گناه این جوان درگذر و بایست او را بشفاعت
ملازمان در پیشه موقوف فرمایی ملک فرمود مرا در این مهم
دخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد را قطع باید کرد
گفتند ای ملک چنان دستی که او دارد حیف است و ما را بر این
دست رحم می آید گفت شما را بر دست نازک دزد نباید
گریست در دل پر خون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل
شما سهل گردد یکی دیگر حق رعایت کسی است که اندک آشنایی
داشته باشند و اگرچه این وسیله بغایت اندک است اما نظر کرم
آنرا بزرگ می سازد تا بدین بهانه فقیر را بنوازد آورده اند که [illegible]
خانهٔ کسی را بکرایه و اجاره نشانده بود و روزی چند آنجا
بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون آمد و از آن شهر سفر کرده بولایتی
دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید از گذر راه روی بیارگاه

بود
وزیر نهاد تا برسید خواست که ببارگاه در آید حاجبی پیش آمد و
گفت چه کسی و بچه جرأت بدین بارگاه در می آیی گفت
آشنای وزیرم گفت مرا آشنایی برین گستاخی میدارد
حاجب پرسید چه آشنایی داری گفت وقتی وزیر در خانه
من بود و من خانه بکرایه بوی داده بودم و این را حقی تصور
کرده آمده که حق گذاری این را رعایت نمایی پی برو و سر خویش
گیر و مهم دیگر پیش گیر قضا را وزیر آن گفتگو را از پس پرده
استماع مینمود حاجب را طلبیده گفت با که سخن میکردی حاجب
از روی تبسم و تعجب گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم
وقتی خانه بکرایه بوی داده بودم من او را ملامت کردم که این
سخن مگوی و دخشتن این وسیله قرب وزیر مجوی و توقع التفات
و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو و او را بیاور که آشنای
قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب رفت و او را آورد
وزیر او را تعظیم کرد و دلنوازی بسیار بجای آورد و احوال

عیال او پرسید و از برای هر یک بزرگانه ترتیب داده و او را دوستکام
بخانه فرستاد بیت نور ده از مهر و وفا سینه را / صیقل ده آن صحبت
دیرینه را / روی مگردان ز رفیقان خویش / یاد کن از خدمت
یاران خویش / دیگر رعایت اهل کرم بر ذمه اهل همم از قبیله
فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان
باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارند حیله
پیش گیرند و از مهلکه خلاص یابد ایشان انرا دانند و با
روی او نیاورند و رعایت حق کرم کرده چنان قرار نمایند
که آن فریب ندانسته اند و آن غرور را نشناخته و این
غایت کرم و نهایت مروت است آورده اند که یکی را نزد
زیاد مصری آوردند و به قتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید
و خواست که چشم او بربندد بیچاره دریای بلا را دید در سوز
آمده و نهنگ اجل چشم باز کرده تضرع و زاری آغاز کرده و توبه
و استغفار و اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما

حرمت جوارست و قربت همسایگی در شرع و مروت و مذهب اهل فتوت
عشق باری تمام دارد اگر رعایت جانب من نکنی عیب جویان زبان
طعنه دراز کنند و خورده گیران در اعتراض باز کنند که امیر حق
همسایگی را نگاه نداشت و همسایگان پامال جفا کرد امیر فکر نماید
که در خون من ضعیفی ریختن و خود را انتشار نیز ملامت کردن
از همچون تویی که در گلشن اخلاق تو خار زار نرسته و بر دامن او
صاف تو گرد ننشسته بدیع و بعید نیست مرا مهلت از
جان داشتن چه غم گر صد چو من نابوده گردد چه خواهی گفت نزد
خورده گیران ترا کز خون من آلوده گردد زیاد در فکر افتاده یک
اندیشه را با اطراف و جوانب فرستاد و هیچ پی بر کوی نیافت نشانه
نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله و حق جوار در کدام
دیار ثابت گشته گفت ای امیر خانه پدر من در همسایگی خانه شما
بوده زیاد گفت پدر تو چه نام داشت گفت ای امیر از هول
جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدرم زیاد

ببخشید

ببخشید و آن بیچاره را آزاد کرد بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند
و حقوق رعایت رعایا بعدل و احسانست و حقوق اولاد و امرا
و وزرا و ارکان دولت و اعیان مملکت و ملازمان درگاه و سپاهیان
و خادمان و سپاه لشکریان از هر طایفه در باب آخر این جهل باب
سمت ذکر خواهد یافت **باب سی و هشتم** در صحبت اخیار
صحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست
مهر پاکان در درون جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت چون مردان کند
سنگ اگر خارا و گر مرمر شود چون بصاحب دل رسد گوهر شود
ملوک فرس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما خالی
نبودی و هیچ حکم بی رای و مشوره ایشان نکردندی از این جهت
که بنای سلطنت بر عدالتست و در اساس مملکت ایشان چهار
هزار سال بنای محکم در کشید و سلطان سنجر ماضی رحمة الله
علیه حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی و دایما حلقهای

عباسی با انکه دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان را مبنی بر کلام
اهل ورع بودی و در خلافت نامهٔ آلهی مذکورست که پادشاه خیرا
تو انگفت که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازم است
خداوند قدرت کامله را که متصف باشند به حکمت بالغه و این انصاف
بر این وجه است و هر که چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه
اموختگان بکار برد و برین تقدیر او را مصاحبت علما و حکما و عرفا
میل باید نمود و از جاهلان و غافلان احتراز باید فرمود

همنشینی کو لطیف و کامل است / راحت روح است و آرام دل است
انکه نادانی و غفلت کار اوست / صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم این بود که عالم ایشان کسی باشد که علم حکمت او
از همه بیشتر باشد کسی که منظور و محکوم مردی علیم و حکیم باشد چه
صحبت را اثری عظیم است در خبر آمده که همنشین نیک مثل
عطار است اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد از رایحه آن بهره مند
گردی و قرین بد مثل آهنگر است که اگر باتش آن نسوزی

اما از دود

اما از دود آن متاذی شوی / در گذر از کورهٔ آهنگران کار آتش
دود وی است و از هر گران / و از اهل علم و حکمت که ملوک را ازیشان ناگزیر است
یکی فقیهی بود عالم و متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد تا بوقت
فرصت از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض و واجبات
و سنتی نماز و روزه بروزگار دولت پادشاه وصول پذیرد
گر نباید یکتنها از فقه و فتوی در میان / منهدم گردد اساس شرع و دین در زمان
دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را یاد دهد
و نصیحت دنیا را ازوی باز نگیرد و بعبادت کافی و اشارت وافی
او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از ارتکاب منهیات
و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق
تلطف رعایت کند و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوتی فرصت
کو داند که سخن جای گیر می افتد کلمه از روی ملایمت گوید چه درین
زمان صلاح وقت در نرم گوئی و خوش خوئیست و خلفا و ملوک
در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان می شنوده اند و از روی اخلاص

قبول مبذول فرموده اند چنانچه در کتاب مذکور است که هارون الرشید شقیق
بلخی را گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدا ایرا اثبات
که آنرا دوزخ گویند ترا دربان آن سرا کرده است و سه چیز بتو ارزانی
داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تا
زیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت
متوجه شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع حیات کنی تا
مسلمانان از شر ایشان ایمن باشند و بتازیانه فاسقان را ادب
نمائی تا از فسق و فجور باز آیند اگر چنان کردی هم تو نجات یافتی
و هم خلق و اگر بخلاف این باشی تو پیشرو همه بدوزخ روی و دیگران از
عقب تو در آیند هارون بگریست و دست شقیق را ببوسید

نصیحت گو ز روی صدق گوید   بگوش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل   بزور اندر دل و جان جای
گیرد   دیگر طبیب حاذق مهربان که قانون علاج را دانسته دوای فنی
حاذق کلیات فن باشند و در اعراض و افاضه انفاس

عیوب

عیوبی بدو پیدا نماید   تازه کرد جان بیمار از دم مسیح روح را
راحت رسد از مقدمش   تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده
حفظ صحت رعی و ارد و اگر عیاذا بالله علامت انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال تدارک آن قیام نماید دیگر منجم مدقق محقق
که رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشند و مفتاح کنوز علم هیئات
و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظه دقائق سیر و حالات
و محذورات آن بدرجه اعلی رسیده باشند تا در طالع مبارک سلاطین
تقدیر از اشعه سعود و نحوس باخبر باشند و در وقت ظهور علامات دولت
و شوکت سلطان را براهی که ذریعه پاسداری و دلالت کند
تا بواسطه آن صفت آن نعمت را دوام و قوام پدید آید و در زمان
مشاهده امارات خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات و ازدیاد
خیرات ترغیب نماید تا بواسطه آن صورت مضمون الصدقه ترد
البلاء و تزید فی العمر از عیب ازو منقطع گردد   ایا که خواهی از
بلا جان واخری   جان خود را در تضرع آوری   پس بابان بر کشاهی

وصیت خویش تا حجاب غصه برخیزد ز پیش دیگر شاعری شیرین
زبانی زیبا بیانی که در فصاحت گوی از میدان سخن گذاری
ربوده باشند و در بلاغت قصب السبق از سخنوران برده
روز بازار فصاحت را رواج از نظم او صحن گلزار بلاغت را
ز شور شعر رنگ و بو تا جواهر سلطان را در رشته نظم کشیده
بر سر بازار پیشانها بجلوه آورده
صحیفه روزگار یادگار گذارد
روح را بهجت از لطایف او
اکابر و رسایل بزرگانست که بی رسوم و وظیفه مصاحبت میکنند
و بی ناز و کرشمه مجالست مینمایند و خیر الجلیس فی الزمان نه ضمیر خواهنده
را از و ملالی و نه خاطر شنونده را از و کلالی همنشینی به از
کتاب مخواه که مصاحب بود که و بیگاه بهجت افزای جان و راحت
دل هرچه دلخواه تست از و حاصل اینچنین همدم لطیف که دید
که نرنجید و هم نرنجانید بزرگان چنین گفته اند که جمیع خلایق

عقلیت
بعقل محتاجند و عقل تجربه و اشتباج دارد چه گفته اند که تجربه آینه
که در صورت مصالح مشاهده میکنند و تجارت را در کاری
ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام میباید و چون حکما گفته اند که مدت
بقای عمر متعارف با دراک این معانی وفا میکند چاره انگیختند
و از روی وفا و مهربانی تدبیر ساختند که جبران نقصان بکنند
ولی مرور زمان تجربهای کلی می آید پس اخبار ملوک و سلاطین
و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما در کتب ثبت کرده اند
و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت خطوط آیندگان در قید
تعلق کشیده اند تا اصحاب دولت و ارباب بکنت ازرا
دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و مقدار
همت خود از مطالعه آن حکایات و ملاحظه آن روایات
استفاده و استفاضه نمایند بمضمون السعید من وعظ غیره
از تجربه دیگران گرفته باشند و بموعظه دیگران پند پذیرفته
حکایات و احوال شهنشهان روایات و اخبار گذشتگان

وکار آگهان دل و دیده را روشنایی دهد بعلم و خرد آشنایی
دهد ز هر گونه باری سخن گفته اند بالماس تحقیق در سفته اند
ز دوران بسی تجربه کرده اند بهر گونه بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم سخنهای پیشینیان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار بسی میوه نغز آرد ببار بیا تا
بدان باغهای بریم دمادم از آن میوه‌ها برخوریم

باب سی و نهم

در دفع اشرار و فجار بهم لازم است چه صحبت بحقیقت
موثر می افتد پس از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول پیوندد
و از اختلاط با بدان نتایج نالایق بظهور می آید صحبت نیکان
سبب مزید دولت و مسرت و مخالطت بدان موجب ملال
و ندامت
بادولتیان نشین بعزت کز سرکه گشت
کام شیرین
و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی
واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانانست
و صلاح کلی در نابودن ایشانست سه گروه اند اول دزدان

که دفع

که دفع کردن ایشان بر ذمه همه ولایت اسلام واجب و دو صفت
بوشنک این بود که ای فرزند باید که در باب قسق را البته
و در جور و داری و شر بیر و مفسده را منکوب و مقهور و مضرور دزدان
و راه زنان و جامه کن از بس راه کنند زیان دو درازی تا راهها
امین گردد تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد کنند و انواع امتعه
در خوت جهت خرید و فروخت بهم آید و آن معنی سبب رفاهیت
خلق گردد
تا نکوشی بمعدلت نشوی هرگز از ملک و سلطنت
شادان
راهها را از دزد و ایمن ساز گر تو خواهی ممالک آبادان
یکی از صحابه کبار در جواهر الاماره نقل کرده که در جاهلیت به تجارت
جانب یمن میرفتم و چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی
مداین رسیدم دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت کردند
و من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه
نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان
رسید و بر کماهی حال وقوف یافت حاجبی را فرستاد و دو بیست من

گرفته بوثاق فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزد را طلب کنند
و بروهای ترا باز ستانند من دران وثاق می بودم و هر روز از
مطبخ خاص طعامی ملوکانه می آوردند و پیش من مینهادند و من هر روز
بدرگاه پیر رفتمی و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت
پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم بروهای
خود را دیدم و دستی بریده آنجا نهاده و کاغذی چهل تنکه
سرخ دروی و بران کاغذ نوشته که این مزد چهل روزه زحمت
تا دزد بدست آوردیم و رخت تو برسید چون بولایت خود
رسی از ما شکایت نکنی و ازینجا معلوم میشود که ملوک رفیع مقدار
در باب دفع دزدان و راه زنان اهتمام بسیار داشته اند
پس والی عادل باید که شوارع را از خوف دزدان و راه
زنان سطوت سیاست ایمن سازد و هر کرا در راهی یابد که متعرض
مسلمانان گردد او را از نکال عقوبت عبرت دیگران سازد
ببر دست دزد و سر راه زن   که ایمن شود راه بر مرد و زن

چو ره گشت ایمن شود کاروان   ز بهر تجارت بهر سو روان   پس وزران
بسی نفع یابند خلق   و مادام شوند ایمنا بند خلق   دویم جماعت
خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد بخیره رویی و تند خویی
دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی که به
حفظ مال خود متعرض ایشان نشود جز حاکم صاحب قدرت را
بر ایشان دست نباشد پس استیصال و قمع ایشان ضرورت دولت را
آمده که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان
بتنگ آمده نزد سلطان مصر داد خواهی کردند سلطان حاکمی
مصلح نام فرستاد تا بدفع ایشان اشتغال نماید مصلح بیامد
و بعضی از مفسدان را سیاست کرد آن جماعت متنبه شدند
و از کاری که میکردند باز نه ایستادند حال بدان رسید که کار
بدان انجامید که مالک در مسجد جامع نماز گذاردی در پیش محراب
وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما از ان جمله ایم
که اگر یکی از ما بکشی دیگری سر بر آورد و کشتن را فرا

بستک

خود میدانیم دعا رندا ریم از کشتن و کشته شدن   ما عاشقیم و کشته
شدن اعتبار ماست   شمشیر عشق تیز زرشک فراز ماست   پا زخم
تیغ عشق زعالم نمیرویم   بیرون شدن زمعرکه بیرحم ماست
ولیکن که تو از کشتن ما تنگ آمدی که ما از کشته شدن خود تنگ
نیامدیم مصلحت که این خط را برخوانده است که با ایشان از در صلح
و تدبیر در باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما
مردانگی و فرزانگی شما را دانسته ایم و یکدلی و یکجهتی خوی شما را
معلوم کرده ایم   در جگرداری و سر بازی شما را افرین
بر چنین مردان یکدل افرین باد آفرین   حالا از هر چه رفته
ما هم پشیمانیم و بمقام عذرخواهی در آمده و در صدد تربیت
و تقویت ایشانیم حضار مجلس ازین سخن متعجب شدند و به خلفا و ملا
بتعریف رندان و توصیف ملتمسان مشغول شدند و مصلحت دیدند از صب
و قتل ایشان باز نشستند دیگر روز از اشراف و اعیان نزد یک
وی آمدند و خواستند که در باب اوباش سخنی گویند او بر ایشان

سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان در کشتن آن جماعت گذشته ایم و پشیمانیم
چرا که حیف باشند که مردم دلیر و چالاک را کشتن چه در هر قرنی از این طایفه
اندکی پیدا شوند و من امروز با ایشان محتاجم که اهل قلعه روم باغی
شده اند و مراد دفع ایشان مردان کار آمدنی میباید اگر شما
هوادار منید جماعتی که پیشرواه و سردار این قوم اند نزد من آورید
تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محفوظ سازم   از این
نامداران باهوش و هنگ   کسی را که بینیم سزاوار جنگ
و هم مرکب و مغفر و جوشنش   بگردون گردان رسانم سرش
اکابر حلب فرمودند که سردار و پیشوای ایشان پیر بیت با جبار
پیر و حالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت پادشاه
شما گوشه گرفته اند مصلحت بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم
بسیار و تلطف بیشمار و بی و در بارگاه خود را نزد ندان
او از آن ایشان داشت و همه را خلعت لایق داد و بغایت
و عاطفت خود مستمال گردانید بعد از چند گاه خاطر ایشان

مطمئن و دل ایشان امین شد مصلحت فرمود که مرا الحجی مردان
خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این
جماعت را پیش ما آرید هر کدام امید که از دست او کاری می آید
و مهمی که در حرب امیر شاید بیارید تا خلعت دهیم و ایشان را بلطف
ایشان تقویت و ترتیب کنم پدر و فرزندان بغایت
خوشدل و شادمان بیرون آمدند و از اطراف و جوانب بیتیم
خونخوار جرار بهم رسانیدند و نزد وی آورده فرمود که این را
بیاورید تا خلعت مهیا شده باشند در حال بفرمود تا خیاطان را
طلبیدند و سیصد قبا بجهت خلعت بریدند و بدوختن مشغول
شدند ملازمان درگاه و رعایا و اعیان شهر درین امر حیران
بودند که سلطان مصر او را بدفع ایشان فرستاده و او بر خلاف
امر او دوست ایشان را قوی میدارد   بجای خار بن گل
می نشاند   بجای زهر شکر می چشاند   اما چون شب در آمد
سیصد مرد بیگانه فرزانه را مقرر کرد که صلاح پوشیده

دور جامه

دور جامه خانه سیصد پیاده باشند که چون نو رسیده ها آنجا در آیند هر یکی را
گرفته بقتل رسانند دیگر روز که آن جماعت آمدند و پیش بوس کردند
اشارت فرمود که بجامه خانه برند و خلعتها پوشیده و بیرون آیند
وصف کشیده که ملازمت بر میان هوا داری بسته بودند در جامه
خانه در آمدن مهمان و بقتل رسیدن مهمان و پیر را نیز با چهار سر
بکشتند و سرهای ایشان را بر نیزه کرده گرد شهر گردانیدند و عرصه
آن ولایت از فساد پاک شد   بد اندیش مردم سر افکنده به
درخت بد از بیخ بر کنده به   ستمکار دل آزار که در تیرگی الظلم
ظلمات یوم القیامه در مانده قصد مال و منال مسلمانان کنند
و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین اندیشه نکنند و از
عقوبت خدای نترسند و از سیاست باک ندارند دفع چنین
کسان بر پادشاه واجبست تا از شامت مملکت بر بد و نتیجه و
وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خانه ظلم
وخیم است و جزای ظالم عذاب الیم چنانچه فرموده اند بیت

کار ظالم ملک ویران کردنست   عالمی را دیده گریان کردنست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان   کی کشی شمشیر بلا بایشان اما قسم
دویم که واجب المنع اند طایفه باشند که بصفتهای ناستوده
و سیرتهای ناپسندیده موصوف باشند همانند منافقان
و ملافقان ایشان اهل دولت را زیان دارد و یکی از آنها سخن
چینی است که باخبار دروغ درست میان جمعی گرد فتنه برانگیزد
و دوستان را با یکدیگر دشمن سازد و در حدیث آمده که سخن چین
در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توریت با حضرت موسی
گفته که ای موسی روز قیامت سخن چین را اینی برشتابه
او نوشته که آئِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی سخن چین از
رحمت خدای ناامید و بی بهره و خدای تعالی در قرآن مجید
او را فاسق خوانده است آنجا که میفرماید که اِنْ جاءَکُمْ
فاسِقٌ بِنَبَاءٍ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری
آورد که فلانی مرا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو کش

خرد واجب

خرد واجب باشند اول آنکه او را دوست گوی زیرا که حق سبحانه و تعالی
او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد دویم آنکه او را منع کنی
از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سیم آنکه او را
دشمن داری از بهر آنکه حق تعالی او را دشمن میدارد چنانچه در خبر
آمده که دشمن ترین نزد شما نزد خدای تعالی آنها اند که سخن
چینی کنند و میان دوستان دشمنی افکنند چهارم به برادر مسلمانان
ظن بد نبری که بعضی بوزر و وبال کشد پنجم تجسس چیزی نکنی
که آن صرفهی الفته است ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی
و بهتر آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و سخن او را گوش نکنی
سخن چین را مده نزدیک خود جای   که در یکدم کند صد فتنه
بر پای   سخن چین را مکن نزدیک خود رام   که بد گوید نزاهم
در سر انجام   و در خبر آمده که غماز حلال زاده نباشد
آورده اند که در بنی اسرائیل خشکسالی پدید آمد و آثار قحط
ظاهر شد حضرت موسی صلوات الله علیه با اشراف

بنی اسرائیل بنماز استسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز
دعا کردند اثر اجابت ظاهر نشد. موسی علیه السلام بنالید
که الهی چهار شبانه روز هست که دعا میکنیم و مستجاب نمیشود
خطاب رسید که اگر چهل شبانه روز دعا کنی که باجابت نخواهد
رسید زیرا که در میان غماز هست که بشومی او دعای تو مستجاب
نمیشود موسی فرمود که خداوندا با من بگوی که آن غماز کیست
تا او را توبه دهیم ندا آمد که من غماز را دشمن دارم چگونه غمازی
کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا توبه کنند تا او نیز در آن میان
توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم از غمز توبه کردند حق
سبحانه و تعالی باران داد و سلاطین را مطلقا گوش
بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته و در حکایات
آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد گفت اگر خواهی که روز بروز کار
تو بالا گیرد و ساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه مقربان مقرب
تر باشی باید که سه کار بکنی اول آنکه دروغ نگویی که دروغ گوی

در چشم مردم

در چشم مردم خوار و بیقدر باشد دویم مرا در پیش من ثنا بکنی
که من خود را به از تو میشناسم سیم سعادت نمایی و از
غماز برحذر باشی و بد رعیت و به حشم نزد من نگویی که چون
من بد ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و چیز بدی از من چون
بحشم ظاهر شود ترسان شوند و التجا بدیگری برند و چون رعیت
بشوند خایف شوند و پادشاه دیگر طلبند و خللی بملک من
رسید

ز غماز عالم برآید بهم خلل راه یابد بخیل و حشم
ز غماز گردد جهان پر زخون که ناپاک جانست و تیره درون
چو غماز را دیدی اندر زمان به تیغ سیاست ببرش زبان

حکایت آورده اند که از ملازمان نوشیروان شخصی پیش وی غمازی
کردند نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنیم اگر راست است ترا نسبت
غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا عقوبت خواهم
کرد و اگر توبه کنی از تو عفو خواهم کرد گفت توبه کردم نوشیروان
گفت من عفو کردم و درین معنی گفته اند هر که غمازی

حرمت کنند نزدیک شاه   هم نزد شاه گردد روسیاه   عالمی در آزارش
دود از او   نه خدا نه خلق خشنود از او   در جامع الحکایات
آورده اند که سلاطین باید که مردم بخیل را ملازم خود نسازد
که از ایشان خجالت کشند چنانچه مشهور است که عمرو لیث وکیلی
داشت بروی بخیلی بود وقتی میوه ها را سرما برده بود عمرو
گفت میوه هر کجا باشد بخرید و بصرفه خرج کنید روزی عمرو
جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و رسولان از اطراف
و جوانب رسیده بودند همه دران مجلس حاضر بودند و مجموع اسباب
ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که بسیار نبود و اندک
که بنظر در آمد عمرو بغایت خجل شده او را از وکالت عزل کرد
و بارها میگفت که آن ممسک مرا انفعال کرد که هرگز تدارک
نتوانم کوشید   نزدیک اکابر هنرور   عیبی نبود ز بخل
بدتر   نسیم الجماعتی که لایق ملازمت نیستند مردم
دون همت و سفله باشند پس مردودان و سفله خدمت ایشان

را شاید و گفته اند که سفله از بخیل بدتر باشند زیرا که بخیل آنست که کرم
نه ورزد با کسی اما از مال خود بهره وارد و ممسک آنست که خود نخورد
و بکسی هم کرم نکند و سفله آنست که نخورد و نه با کسی کرم کند و نه خواهد
که کسی با کسی کرم کند آورده اند که پادشاهی بود بغایت
جوانمرد و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان گفت که هزار هزار
درم بیکی بخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار مال بسیار است
این مبلغ را بصد کس باید بخشید گفت اگر نصف این بخشم چون
باشد گفت زیاده است گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز
روی در کثرت دارد القصه بعشر قرار گرفت که صد هزار درم
باشد گفت اگرچه بسیار است اما بیک کس نمیتوان بخشید
پادشاه گفت ای بیدولت من میخواهم که این مبلغ بتو بخشم
خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد تضرع
در آمد که ای ملک خطا کردم شما از کرم خود درگذرید ملک
گفت سفله این لایق عفو نیست نه لایق عطیت هم خود را

زیان کردی دهم مرا و زیان من آنست که این مقدار مال
می‌بخشیدم بخشیدم در سخاوت علم شدمی و مروت من باقی
ماندمی و زیان تو از چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار
درهم که بخشش ایدان قرار داده است بان و دیگر در مجلس من
چنین مکن   سفله نخواهد دگری را بکام   خس نکند زر و مکی الجام
سفله بی‌رو بود و بد نهاد   خاک سیه بر سر هر سفله باد چهارده
جمله غیبت کرده‌اند که ذکر هر کس که در میان آید خواهند ز
منادی خبری باز گویند اگر آن واقعی باشد غیبت باشد و اگر
واقع باشد بهتان بود و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت
از عقوبت [illegible] بدتر است و حق سبحانه و تعالی در قران مجید فر
که باید بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد که
گوشت برادر مرده خود را بخورند و این غایت تهدید است
و از اینجا معلوم میشود که غیبت گران مردار خوار باشند
دهر که را اگر آن غیبت دارد از مرده پرهیزد   از غیبت

از غیبت مردمان بپرهیز   وز مردم عیب جوی بگریز   حکایت
آورده‌اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل چیزها در خواب بدو می‌نمودند
و ندا می‌شنید تا شبی در خواب دید که چون بامداد برخیزی بطلب ان
کار برآئی بگو و اول چیزی که پیش آید بخور و دوم چیزی که
بینی پنهان کن و سیم که پیش آید نگاه دار و چهارم را نا امید
مکن و پنجم که در نظر آید از وی بگریز چون بامداد شد بر خواست
و بدان صحرا که مامور شده بود روان شده بود روان شد اول چیزی که
پیش آمد کوهی بزرگ سیاه رنگ بود پیغمبر متحیر شد که این چنین
لقمه را کی توان خورد اما چون حکم خداوند است چاره ندارم
بطرف کوه روان شد تا کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که کوه
بدان بزرگی و عظمت لقمه خورد شده بود و از ان برداشت و بخورد شیرین
تر از انگبین و خوشبوی‌تر از مشک بود شکر خدای بجای آورد و از انجا
پیشتر رفت طشتی دید از زر بر راه افتاده گفت مرا امر کرده‌اند که این
را پنهان دارم پس در زمین حفره بکند و در آن حفره انداخت و پنهان

[illegible] گرد و خاک بسیار بر بالای آن ریخت و بگذاشت و برفت
دو قدم نرفته بود که آن طشت را بر روی زمین دید و دیگر باره پنهان
و حفره از ان محکم تر بکند و آن طشت را پنهان کرد باز ظاهر شد
پیغمبر گفت مرا فرموده اند که پنهان کن مرا باز چکار که ظاهر میشود
در اخفای آن مبالغه نمود و برفت و بعد از ان مرغی دید از
هراسان گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در قفای منست
او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال بازی خشم آلود گرسنه بیامد
و گفت یا نبی الله امروز همه روز در عقب این صید بودم و صید من پناه
تو آورده و من بغایت گرسنه ام مرا نا امید مگردان پیغمبر گفت
حکیم مرا فرموده اند که این را نگاه دار پس کارد بر کشید و
خود قدری گوشت ببرید و بجانب باز انداخت باز گوشت
برداشت و مرغ را بگذاشت پیغمبر پیشتر رفت مرداری دید افکنده
و گنده شده از وی بگذشت اما چون شب شد پیغمبر مناجات
کرده گفت فرمودی بجای آوردم حکمت آن مرا معلوم

ندا رسید

ندا رسید که کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است
که اول عظیم می نمود چون فرو خوردی شیرین تر از همه شد نهانست دویم
آن طشت زرین که هر چند پنهان میکردی ظاهر میشد معنیش آنست
که هر چند نیکی را پنهان کنی ظاهر گردد سیم آن مرغ که پناه بتو آورد
معنیش آنست که هر که ترا امین کند تو خیانت نکنی معنی چهارم
آنست که چون کسی از تو چیزی طلب کند جهد کنی تا حاجت او
روا کنی پنجم آن مردار گنده که دیدی معنی آنست که غیبت است
زنهار از غیبت اجتناب کنی که غیبت کرده عملت را باطل کند
نظم مران غیبت هیچکس بر زبان ، که طاعت ز غیبت فتد
در زیان ، نه هر طاعتی (غیبتی) کم شود ، ز غیبت گری کار درهم شود
و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت گران و نهان گوی پاک
باشد و چنانچه گفتن حرامست شنودن هم حرامست که
عذاب غیبت شنونده برابرست با عذاب غیبت کننده
نظم گوش و زبان در ره غیبت منه ، از بد کس گوش و زبان

پاک به ... و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شده بود پنجم از کسانی
که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم حق ناشناس و غدار
ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر نعمت را
بکفران مبدل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند
و از دلهای اشنا و بیگانه دور زنده نه از بخت ایشان بیدار
و نه دولت ایشان پایدار باشد کسی که میگوید نعمت فرا
موشی از و کردن فراموشی صواب است ازان که حق نبیند اند
بهتر چیز که روح از صحبت او در عذاب است معتقد خلیفه
که هر تیغ زبان که در حق کذری کند باشد او را زبان تا تیغ
سزا باید داد حق نان و نمک کردن بشکنند شخص را
سر و گردن باولی نعمت ار برون آید گر بهری که بسر
نکون آید حق شناسی بزرگوار کند ناسپاسی
زبانی در فکند ششم دروغ گویانند و دروغ پیش
هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغ گوی نزد سلاطین

بی آب

بی آبروی باشد در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس فضل
وزیر میان دو ندیم او که یکی نصر نام داشت و دیگری ثاقب
مباسطی رفت قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند کار
از مطایبه بملاعبه رسید و هم از ملاعبه بمضارعه انجامید بقصد
دست نصر عمامه از سر ثاقب جدا گشت بغایت متغیر شده اثر
غضب بر چهره وی پدید آمد وزیر گفت که از سه چیز خشم گرفتی
میان ندما کارها بسیار افتد ثاقب گفت چگونه در غضب
که آبروی من در مجلس چون توی ریخته شد فضل گفت کار بر خود
آسان گیر و این واقعه را سهل کن که آبروی تو از روز
در پیش من ریخته شد که گفتی استر من مرا در یکشب ازمرو به نشابور
رسانید میفروز هرگز چراغ دروغ چراغ دروغ نیست بی
فروغ تو از کذب تعظیم حرمت مجوی کزان آبرو میشود
آب جوی هفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز
لایق خدمت ملوک نیستند زیرا که از بسیار گوئی کلام او

راه تقدیری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود
ابوذر جمهر گفته است که چون مرد به بسیار گفتن حریص باشد
متعین شود و مجنون یعنی تعیین بدانکه دیوانه است و در مثل
آمده که بسیار گوی بیهوده گوی باشد نقلست که حواریان
مر حضرت عیسی صلوات الله علیه را گفتند ما را امری ده که
بدان کار کنیم و به بهشت رویم فرمود که هرگز سخن مگوئید ایشان
گفتند این هرگز میسر نشود هر که سخن گوید جز خیر مگوئید و بسیار
مگوئید که بسیار گفتن دل را تیره میسازد نظم الهی از حرفه
زر مسکینی حرفه گفتار کن از مسکینی گفتن بجا بیهوده ترک دیانت
قول بوجه صفت انبیاست چند زپاس درم افتی برنج
پاس سخن دار که امینت گنج خامشی از گفتن نکو تر بسی
هرچه بهنگام نگوید کسی نه همه گفتار زبان ناخوشست
هرچه پسندیده بود آن خوشست **باب**
چهارم در ترتیب خدم و حشم درین باب مشتمل است

قسم اول در ترتیب ملوک مر متعلقان و ملازمان را و قسم دویم در
که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود اما قسم اول حکما گفته‌اند
سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان
و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر که پیغمبر از ممالک عرصه
زمین در تصرف و قبضه تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید
تصرف او باشند او را ضرورتست که نظر در جزئیات و کلیات
ممالک خود بر قانون احتیاط کند و از روی تعیین بغور امور
رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط
مملکت کما هو حقه بداند و در تحقیق این امور دو گوش و دو چشم
کافی نیست بلکه گوش بسیار و دیده بیشمار در کار است پس باید که
جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت بی طمع بلند همت
ملازم وی باشند تا در ممالک چشمها و گوشها همه باشند تا
بگوش هم اخبار ممالک شنوند و بدیده در مجموع حقایق مهمات
نظر کنند و هر آینه این جمع را که در استماع اخبار روشن دیده اطوار

گوناگون شبانه بسمع و بصر ند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز
نمانند و پیوسته بایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند
که هیچ ضرر ملکی را زیان تر از آن نیست که اخبار اطراف و ولایات
و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب
سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید
که زوال مملکت در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن
خبرها از پادشاه دوم در تربیت مردم فرومایه سیم در ظلم
عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد که خبر
ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن
فارغ و غافل باشد هرکس هرچه خواهد کند و چون او بیخبر است انواع
فتنه از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر اهل فساد و فتنه رود
دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند از دنائت همت
بر جمع مال حریص باشند و هرکس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف
نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق

را بسبب

صحی
درخلا نسخه

را بسبب اخلاق رنجه دارند لاجرم همت برگمارند تا از مرتبه
روی نماید زیرا که گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة چون
سفله را ترقی دست دهد دولت روی در تنزل نهد که سفله
بجاه دست یابد باز از ملک بگشت یابد دونان نه سزای
جاه باشند بل در خور بند و چاه باشند دیگر عمال چون بر رعیت
ستم کنند بهتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت
و عمارت بلوا و متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه
لشکری کم رسد و چون لشکر علوفه نیابد سر از خدمت بتابد
و اگر دشمنی بدید آید یاری ندهد و کار اندک در بود بدین جهت ملک از دست
برود ظلم عامل جهانی خراب کند دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد دیار ملک بگشت دامن عافیت رود از دست
نوشیروان موبد را ثنا گفته فرمود تا این کلمات را به آب زر
نوشتند دیگر گفته اند که خیمه سلطنت را چهار قائمه است
که اگر یکی نباشد جهات ملکی متغیر شود اول امیری که اطراف

وارد
مملکت را محافظت کنند و شر دشمن را از پادشاه و رعیت باز
دوم وزیری که مؤنت سلطان و ملازمان و برا انتظام دهد
و مال از جا رکاه لستانند و بجا رکاه دهد سیم حاکمی که از قبل
سلطان تفحص احوال خلایق نماید و داد ضعیف از قوی
لستانند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم
صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات
اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید فی الجمله چهار
که سلطان از ایشان چاره نیست با ارباب صنف اند
چون امرا و سپاهیان و مانند آن با اصحاب قلم چون وزرا
و دبیران و مستوفیان و عمال و ترتیب مجموع اینها از
روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین ملاطفت
بینند و هر کدام که از عهده مهم که با او مفوض شده باشد بیرون
آید و هر که در مهم تهاون نماید و تغافل در زوال به نصیحت او
متنبه گردانند و اگر متنبه نگردد بغضب گوشمال دهد دیگری..

بوجهی

بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاهی محروم نماندی
مگر وصف کسی نزدیک سلطان مگر وقتی که او را
نیک دانی که گر نبود بدان وصفی که گفتی سببی در انفعال آن
نباشد هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان میلیست از اسب و نوکر
و امتعه و جناح و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق
استدعا چنان کند که بنظر قبول سلطان رسد هشتم آنکه چون پادشاه
با وی سخن گوید باید که با دل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و
تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه
از و فوت شود و هیچ فکر و عمل دیگر نپردازد و نظر بر جایی نبیند از
و سخن با کسی مشغول نشود هر چند سخن ضروری باشد که سلطان التفات
غیور باشد و چون بیند که کسی بوقت توجه او بکسی دیگر بنظر یا
سخن میل کند از روی غیرت بر و خشم گیرد و اگر در آن محل ظاهر
نکند اثر آن هم در بظهور رسید و خطرات بر آن مرتب گردد نهم آنکه
در مجلس ملوک نجوی نکنند یعنی سرگوشی که هر که بحضور او دو کس سر گویند..

که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار دست دهد
و انواع گمانهای بد برد و غالب آنست که از ایشان کینه گیرد و نزد سلاطین
این معنی را مبالغه بیشتر باشد و ممکن که حساد و قصده و خاطر نشان
پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست
و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد می‌باشند
چون سلطان بیند که در مجلس با کسی دیگر سر میگویند در ضمن آن کلام
صاحب غرض موثر افتاده هر دو در معرض غضب ملکه در ورطهٔ هلاک
باشند   سخن پوشیده گفتن در محافل   نباشد شیوهٔ
داد و غافل که از طرز ادب بسیار دور است   نشان غفلت و
مکر و غرور است   و هم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوال کند او
خفت نکند و جواب ندهد تا آنکس که از وی پرسیده جواب گوید
زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که به دیگری متوجه است حمل
بر سبکباری و بی وقاری او میکنند یکی از حکیم پرسید که اگر من
در مجلس سلطانی باشم و او از غیر من سوال کند روا باشد که من جواب

و هم گفته نه

هم گفته نه تو در جواب بگوئی که نشانه انصاف هم اینست و هم نخود
یعنی نه دانستی که از که سوال می‌باید کرد و هم مباد که بعضی او
استحقاق این سوال ندارد و در این باب محذوری دیگر است
که اگر سلطان گوید که از تو نمی‌پرسیدم این را چه جواب توانی گفت
از انفعال این چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعتی
پرسد تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو
شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب
و هنر سخن را بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر از آنها باشد عرض
کن و الا خاموش باش   مکن خفت اندر جواب سخن
نگر در خطا و صواب سخن   اگر نقد تو مغشوش آید بیار   که زان
نقدت افزون بر آید عیار   و گرنه در اظهار عیبت مکوش
بر آنرا ابتر خموشی بپوش   یازدهم باید که تا سلطان چیزی
نپرسد ابتدای سخن نکند   و چون پرسید سخن بقدر کفایت
گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه میل و تشنه باشد

بلکه سخن ویرا از نزد خویش گویید و از و هم اگر سلطان او را بر چیزی
وقوف نبود مطلقا در تحقیق و تفحص آن نکوشند و در پی آن نشوند و چه اگر
او را قابلیت محرمیت آن بودی با او بگفتی پس مبالغه
در و خوف بر آن متضمن غضب سلطان باید گردد زیرا که فرموده اند
با تو سری اگر نمیگوید از نامحرمیست   هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار
نیز و هم باید که در هیچ تحفه و هدیه و عطیه که نافزوده شود استغنا
ننماید از پادشاه اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست
و استغنا نشانه خوار داشت عنایت پادشاه هست و هیچ عاقلی
این نکند که فیض از سایه الهی متوجه او گردد و او از خویش دور کند
بیت هر چه از پیش شه آید خوش بود ، اندک ولی بسیار او دلکش
بود ، چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهند که امانت
صفتی است که مردم خوار را عزیز میدارد و خیانت را
خصلتی است که مردم عزیز را خوار سازد و مامون خلیفه میفرموده
که من مردم امین را دوست میدارم هر چند سفله باشند و خاین

را دشمن

را دشمن دارم اگر چه بزرگ و عالی نسب باشند زیرا که امانت علامت
ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد
و خدای تعالی خاینان را از محبت خود بی بهره کرده که ان الله
لا یحب کل خوان کفور پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی
رسید قانع و راضی باشند و زیادت طلبی نکنند و حریص نباشند
که حرمان لازمه حرص است نظم حرص و حرمان قرین یکدگر است
حرص از جمله خلقها بدتر است ، مردم از وصف حرص خوار شوند
و از قناعت بزرگوار شوند ، شانزدهم در حضور و غیبت
سلطان بر ذکر محامد و نشر مناقب او مداومت نماید و اگر
کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادب باشد نسبت به پادشاه
او را بر آن ملامت و تضعیف کند و اگر مخبری خبر شنود و دهد گویند
که پیوسته حاضر باشند تا هر گاه سلطان او را طلب کند
فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور و ملازمت
و امری که مودی بملالت باشد احتراز کند هفدهم اعتقاد

برمحبت و رضای سلطان نکنند و به سبب یاری خدمت خود نیز
واثق نباشند چه غرور جاه محبت و خدمت را فراموش میکنند
و دیگر بهیچ وجه با سلطان اظهار آن نکنند که مرا بر تو حقیت
یا سابقهٔ خدمتی بلکه بتجدید ملازمت و تاکید دعاگویی و لوازم حق
فرمان برداری سوابق حقوق را نیز دیگر وی تازه دارد
بر وجهی که آخران اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرش
از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار
نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت میشناسند
نوزدهم محل عرض حاجات نگاه دارد که عرضه کردن بر ملوک
حکم نماز دارد و چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد
و حاجت نیز چون در محل افتد روا شود زیرا که گفته اند
حرمانش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد و نگاه
و باید چندان حاجت عرض کند که باعث ملال سلطان نگردد
بیستم اگر سلطان او را عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک وی

معتبر نه

معتبرتر یا خدمتی قدیم دارند تقدیم نجوید و خود را از این کمتر داند
و در پیش نهکنند که ازین صورت سفاهت و کم خردی ایشان
کند چه شاید که پادشاه را با یکی که تقدم میجوید انسی و الفتی
یا شرطی بوده باشد که سلطان حق او را ضایع نگذارد و چون
یکی که بدفع تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد
و او را مغلوب سازد و در انفعال و خجالت بماند، بر یکی که او
خاص سلطان بود نظم تقدم مجو گرچه باشی عزیز، اگرچه ترا
عزتی شد پدید، زاغ از او هم بر اندیش نیز بیست و یکم
باید و النت که از پستیم تر نجد و غلظت و درشتی ایشان
را به خوشی قبول کند چه گفته اند که عزت پادشاه و سطوت
فرماندهی او بانواع گشاده کرداند با عواض مردمان بی سببی
لیس با این قدر با ایشان مواسا باید که بدعا بر دارد
بیت دشنام اگر دعا است انها، و اگر درشتی کند آنرا
بملایمت برآرد، تاویل وفا کردم هر چند جفا دیدم

بیست و دویم اگر در معرض سخط و غضب و عتاب و حقد در دل خود راه
ندهد و چه گناه را با خود گرداند هرچند خطا کننده شکایت
نکنیم گوییم که جرم از طرف ماست هنوز و بعد از آن
اجتهاد کند و بلطف نماید تا سببی که بدان ازاله آن خشم
توان کرد مهیا سازد بیست و سیم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد
و یا نزد وی متهم باید که از آن مغضوب علیه تجنب نماید
و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس جمع
نشود و با ایشان شکوی و ثنا نگوید و تمهید عذر خواهی
نکنند تا وقتی که غضب سلطانی ساکن شود و امید عاطفت
و رحمت پدید آید آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود
تا رضای ایشان حاصل آید بیست و چهارم آنکه در طلب رضای
سلطان رود و حیلها سازد که خشنودی او حاصل کرد و این
بچهار چیز میسر است اول آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق
کند مگر چیزی که مخالف شرع بود دویم رای و تدبیر او را ستاید

سیم

سیم محامد و مناقب او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح
او را بپوشد بیست و پنجم کتمان اسرار است و این عمده آداب است
و سر جمله شرطهاست و اصل همه اوهاماست پس باید که در
پوشیدن رازهای سلطانی مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط
درین باب آنست که احوال ظاهر پادشاه را که همه ملازمان
بران مطلع اند تقدیر تو اناهی پوشیده دارد تا بر صفت
کتمان ملکه پدید آید آنگاه ستر پوشیدن برو آسان شود و چون سلطان
بر حال اینکس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد تهمت بروی
نیفتد چه سر مکتوم به آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بفراست
خود معلوم میتوان کرد و هم از بعضی استدلال مفهوم میشود و دور نهانی
این حال کی باید که در آن اعتماد بر ایشان باشد همه متهم میشوند
و گمانهای بد بدیشان برند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد اشتهار
که محرم اسرار است و هیچ سری از و ترشح نمیکند ازین گمان و تهمت
دور می باشد و اگر عیاذا بالله کسی ضعیف باشد و تحمل کتمان سر

سر نتواند کرد سر او در معرض تلف زیرا که فرموده اند

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش ‌ که گر سر بایدت سر را

فرو پوش **حکایت** آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان

گفت که سری با تو خواهم گفت زنهار بکسی نگویی گفت

نگویم فرمود که من از برادر خود اندیشه دارم و پیش از انکه

از و قصدی ظاهر شود در صدد دفع میباشم باید که پیوسته مرا

محافظت کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر من رسانی

انکس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال را با برادر وی

بگفت آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی بر من

ثابت کردی که مرا خبر دار ساختی او نیز خود را محافظت

میکرد قضا را برادرش وفات یافت و مهم سلطنت باو قرار

گرفت چون بر تخت نشست فی الحال آن نوکر را طلبیده حکم

کرد که سرش را ببرند گفت ای ملک گناه من چیست گفت انکه

سر برادرم اشکار کردی با وجود چندین انعام که در حق تو فرموده

نوزده

تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود کردانیده چون تو سر اورا

نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نیست پس اورا

بقتل آورند به سبب انکه راز نگه نداشت ‌ ز پیر میکده

گفتم که چیست راه نجات ‌ بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود هشت شرط مرعی باید داشت اول

بجایی که نباید ستد چیزی نستاند و بجایی که نباید داد

ندهد تا نه در وبال بدنام و متهم گرفتار باشد و نه در آخرت شرمسار

دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند بهمه کس سیم بلند

همت باشد که عزت بار هر کس بقدر همت اوست و هر که بصفت

و علو همت آراسته است هر آینه نفس نفیس خود را از طمع مال

دنیا که بغایت خسیس است خوار نگرداند و بانک فایده جایی یا مالی

عرض شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در خجالت خواری

بماند چهارم نه بر خود سخت گیرد و نه بر مردم امام حجت الاسلام فرموده

که عجب بدبختی باشد که برای مخلوق خود را بر باد دهد و بخشم خدای

خود را گرفتار کرده اند و بجهت رضای سلطان چند بی مظلمه بر
گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ کرده اند

از برای رضای خلق مکن خویشتن را مستحق خشم خدای
حیف کز بهر راحت دگران تو در افتاده برنج و عنا

پنجم قدر
اختیار بداند و قیمت قدر ارش ناسد و چنان سازد که پیش از
صدمات زلال فوات و قبل از حنوط هادم اللذات

زان پیشتر که مرگ ناگه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد .

ذکر جمیل و اثر خوب از وی یادگار بماند ششم باقتدار و جاه خود .
مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار بسیاه
روی موصوفست و سپهر ناپایدار بجفاجویی معروف اندک
زمانی عهدنامه دولت در نوردیده میشود و رقم ناامیدی
بر صفحه بختیاری و کامکاری کشیده می آید زیرا که گفته اند

مشو مغرور جاه و مال دنیا که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
دمادم بگذری و واگذاری بدشمن هر چه داری واگذاری

هفتم

هفتم بدان مقدار که ممکنست با مردم نکویی کن که فایده تقرب ملوک
و نخست یار بر درگاه پادشاه سلاطین آنست که فواید احسان بخاص و عام
رساند و خورد و بزرگ را از فایده جاه خود و از فیض حق بهره
و یقین باید دانست که هر نیکی که میکنند با خود میکنند یکی از اکابر
دین بیفرموده که من در همه عمر خود هرگز بکسی نیکویی نکرده ام
ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام است
و بیشتر از اهل شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شما اند معنی
این سخن که بیفرمایید که با هیچ کس نیکی نکرده ام فرمود که راست
گفتم حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام برین وجه فرموده
که ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکویی کنید نیکویی کرده
باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع است
بر نفس من پس نیکویی کرده باشم با خود نه با دیگری و بدی
نیز همچنین است و ان اسأتم فلها و اگر بدی کنید هم با نفسهای
خود کرده اید عقوبت آن بشما باز گردد که گفته اند

۱۶۷۹۶
۲۰۷۹۶۱

بیت

نکوئی کن که اکنون میبد بدوست بدی بگذار اگر چه قدرتت هست
که بنیکوئی نکوئی آورد پیش وگر بد بکنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی
از جاه و دولت به است رضای پادشاه و متعلقان اوست
بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است پس جانب
رعایا مرعی داشتن اهم مهمات است و آن رعایت بدو شرط
تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام
بجای باید آورد و باد داد و اسعاد چنان سازد که از کار خود
باز نمانند و از جای خود جلا ننمایند و دوم شر ظلمه را
از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند رعیت بر مثال
گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه
مالک گوسفند و هم[illegible]ک اغنام را شبان سپرده
تا از دد و دام زیان کار نگهدارد و در چراگاهی که مناسب
باشد ایشان را فربه کند و شاخ و ثمرهٔ آن بحاصل آرد همچنین
در سایر افعال

محمد [illegible]